

عید فطر

شهادت فرزند علی [ع]

درواقع این ایام زیاد است، و ما تعبیر و تفسیرات زیادی درباره هر یک از آنها یافته‌ایم. دولا واله عید قربان را مشابه عید پاک مسیحیان دانسته^۱، در حالی که شاردن عید پاک را با عید فطر مقایسه کرده است.^۲

طبق اهمیتی که در شرح و بسطها به عید قربان داده‌اند، به نظر می‌رسد که این جشن مهمترین بوده است.

توصیف پدر رافائل دومان بدین گونه است:

«این را به یادبود قربانی ابراهیم [ع] و اسمعیل [ع] می‌گیرند، نه اسحق، و یکی را

به جای دیگری گرفته‌اند. شتری انتخاب می‌شود، که معمولاً به شاه تعلق دارد؛

مدت هشت روز حیوان را با طبالی در شهر می‌گردانند و گروهی خردسال به

دنبال حیوان می‌آیند، هر کس می‌تواند سوار شتر شده و به این ترتیب در شهر

بگردد، که مشابه خرس سواری در کشور ماست. گاهی می‌بینید که از دم تا گردن

شتر پنج تا شش بیجه نشسته‌اند، روی شتر فقط یک قالیچه می‌اندازند. آنها

می‌دانند چه روزی از این یا آن محله شتر می‌گذرد، هر کس هنگام عبور شتر

کمی علف به آن می‌دهد و کمی از پشمش را به عنوان تبرک می‌کند».

هشتمین روز شتر را یک تا دو ساعت پس از طلوع آفتاب قربانی کرده شش قسمت می‌کنند

و هر بخش را به یک محله می‌فرستند. هر خانواده هم گوسنندی قربانی می‌کند و به فقرا می‌دهد.^۳

دولا واله دیده است که شتر را فقط سه روز در شیر می‌گردانند. به عقیده وی قطعه‌ای از

گوشت نمک‌سود شتر را به منزله چیز مقدسی تمام سال نگه می‌دارند.^۴

شاردن تصریح دارد گوسفند را در خانه‌ها ذبح کرده و گوشتش را به فقرا می‌دهند. برای

کسانی که به مکه رفته‌اند قربانی اجباری است. وی توضیح دیگری هم آورده: دقت می‌کنند که شتر

به سوی مکه زانو زده باشد.^۵

۱. دولا واله، جلد ۲، صفحات ۶۰ - ۶۱ - ۱۵۵.

۲. شاردن، جلد ۱، صفحه ۱۷۱.

۳. پدر رافائل دومان، صفحات ۷۳ تا ۷۵.

۴. دولا واله، جلد ۲، صفحات ۶۰ - ۶۱ - ۱۵۶.

۵. شاردن، جلد ۳، صفحه ۱۶۳.

تاورنیه نیز به این جشن توجه کرده است. وی اظهار داشته که قربانی شتر مقابل مسجد بزرگی انجام شده و گوشت آن دوازده پارچه می‌شود، هر تکه برای یک محله. در ثانی می‌افزاید که قطعه نمک‌زده را سال بعد در همین روز با برنج می‌خورند.^۱

عید فطر مصادف با اولین روز ماه بعد از رمضان - دهمین ماه از سال هجری قمری است...

«همه محمدیه‌ها ملزم هستند در آن روز چهار لیور و نیم گندم یا پولی معادل آن را به فقرا بدهند. فطر به همان روز داده می‌شود تا همه بتوانند برای برگزاری عید آمادگی داشته باشند.» «به دید و بازدید رفته، هدایایی به هم می‌دهند. تمام شهر را چراغان می‌کنند».^۲

«دهم ماه محرم - اولین ماه سال هجری قمری - به یاد شهادت حسین [ع] فرزند علی و

فاطمه [ع] که علیه خلیفه جنگید و توسط دشمن شهید شد، سوگواری می‌کنند. این مراسم ده روز

طول می‌کشد، در ساعات مرسوم موسیقی نواخته نشده، مردان ریش نمی‌تراشند، گرمابه‌ها خلوت

است، کسی به سفر نمی‌رود، کار کمتر می‌شود، مردم لباس سوگ به بر می‌کنند، دسته‌ها در کوچ‌ها

به حرکت درمی‌آید، همگان می‌گریند. سیاه علامت تشنگی حسین [ع] و قرمز علامت خونی است

که از زخمهایش ریخته».^۳

مراسم برات توسط دولا واله^۴، پدر رافائل دومان^۵ و نیز شاردن^۶ به شرح آمده است.

«شب برات» یا شب بخشش و رهایی. در چنین شبی خداوند با وساطت حضرت محمد

[ص] و علی [ع] ارواح جهنمی را به وسیله جبرئیل آزاد می‌کند. به این مناسبت ارواح به

کالبدهایشان ملحق شده و شادمان می‌گردند. این جشن که سه روز طول می‌کشد بسیار جدی تلقی

می‌شود. مردم به گورستان می‌روند، روی قبرها می‌نشینند، دعا خوانده می‌گیرند، سپس به خوردن

چیزهایی که با خود آورده‌اند مشغول شده از خوراکیها به مقدار فراوان به تنگدستان می‌دهند، زیرا

می‌گویند در آن روز فرشتگان به دیدن زندگان آمده و کسانی که در آن سال باید بمیرند مشخص

می‌کنند. از سر قبر که بازگشتند به هفته بازار می‌روند.^۷

عید غدیر^۸ که دولا واله آن را موسوم به جشن برادری کرده است، ستایش روزی است، که

علی [ع] جانشین حضرت محمد [ص] گردید - دشمنان با هم آشتی می‌کنند و فرزندخوانده

۱. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۸۹.

۲. همان مأخذ، جلد ۳، صفحه ۱۷۳.

۳. پدر رافائل دومان، صفحه ۷۵.

۴. شاردن، جلد ۳، صفحه ۱۹۴.

۵. شاردن، جلد ۲، صفحه ۴۵۱.

۶. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۱۵۹.

۷. شاردن.

۸. اولتاریوس، صفحه ۵۸۴.

انتخاب کرده و با شکوه و جلال اعلام می‌دارند که مردان برادر و زنها خواهران یکدیگرند.^۱
عید دیگری یا عید صلح (مباح‌الله) برقرار شده تا یادآور توافقی باشد که در سال ۱۱ هجری (۶۳۳ بعد از میلاد) با آن دسته از مردم عربستان انجام یافت که نمی‌خواستند ایمان بیاورند. حضرت محمد [ص] پس از جنگ با کافران و ملاحظه اینکه جنگ بی‌فایده بوده ممکن است نسل بشر را منهدم کند، تصمیم گرفت معاهده‌ای با آنها ترتیب دهد. تأمین زندگی، آزادی، حمایت، عدالت و امتیازات دیگر، به آنها داده شد به این شرط که سالانه مردان بالاتر از پانزده سال مبلغی مالیات بپردازند.^۲
مسلمانان این قرارداد تصدیق شده توسط حضرت محمد [ص]، دامادش علی [ع]، دخترش حضرت فاطمه [ع] و حسن و حسین [ع] و فرزندانشان را پذیرا هستند.^۳
شاردن ملاحظاتش را درباره سوگواری و اعیاد مذهبی با چند تذکر درباره جمعه خاتمه می‌دهد.

«جمعه در تمام ایران، روز خرید است، زیرا مردم وقت بیشتری دارند تا آنچه برای راحتی زندگی نیاز دارند فراهم کنند. باید در مورد این مایحتاج توضیح داد. خرده‌فروشان مواد غذایی، مانند عطاران و آنهایی که آماده شده به فروش می‌رسانند مانند نانویان مغازه‌هایشان هیچ روز در سال بسته نیست، با تمام این احوال معمولاً همه بخشی از روز را به نیایش خداوند می‌پردازند. مردم به مساجد می‌روند، خودم چندبار در اصفهان به مسجد رفتم و هنگامی که موضوع مسائل معنوی بود با رضایت خاطر از آنجا بیرون آمدم...»^۴

سپس دلایلی که موجب شده جمعه را روز استراحت انتخاب کنند بیان کرده است:

- ۱- روزی که حضرت محمد [ص] نماز باشکوهی با مردم می‌خواند،
- ۲- حکم ائمه که از پیغمبر اکرم پیروی کرده‌اند،
- ۳- معجزه توقف خورشید در مدارش مدت یک ساعت و نیم،
- ۴- عده‌ای پیش‌بینی کرده‌اند که قیامت یک جمعه است،
- ۵- حضرت محمد [ص] و علی [ع] روز جمعه به دنیا آمده‌اند،
- ۶- همچنین حضرت محمد [ص] در یک روز جمعه از مکه به سوی مدینه هجرت کرده‌اند.

۱. شاردن، جلد ۳، صفحه ۱۶۷.

۲. همان مأخذ، جلد ۳، صفحه ۱۷۱.

۳. همان مأخذ، جلد ۲، صفحات ۴۴۸ - ۴۵۰.

۴. همان مأخذ.

«و بالاخره عده‌ای از مصنفین بر این رأی هستند که برای مشخص کردن محمدیها از یهودیان و مسیحیان است، که روز جمعه را برای استراحت برگزیده‌اند، این دلیلی خیلی ساده است، که بیشتر حقیقی به نظر می‌رسد»^۱.

زردشتی:

قصه نداریم که به شرح و بسط اصول این اعتقاد پردازیم، برعکس می‌پنداریم که بسی دلپذیرتر است که آرای مسافرانمان را در اینجا گرد آوریم. دولا واله چنین می‌گوید:
گبرها^۲ آتش را ستایش کرده آن را نگهداری می‌کنند «به همان ترتیب که مغان باستانی روزگار کوروش و داریوش با توجه و دلسوزی از آن مراقبت می‌کرده‌اند»، همان‌گونه که مورخین ما به‌ویژه کنت کورس^۳ گفته‌اند، «حتی در جنگ زمانی حرکت می‌کردند که آتش جاودان روشن باشد».

«خورشید را به منزله فرشته‌ای می‌ستایند، همچنین ماه و ستارگان را لیکن به منزله فرشتگانی پایینتر».

«به خداوند یکتا اعتقاد دارند، خالق همه چیز، شکست‌ناپذیر و توانای مطلق...»
«سه‌بار در روز نماز می‌خوانند، در طلوع و غروب آفتاب و در ظهر...» «به این دلیل می‌توانم نتیجه بگیرم نام بت‌پرست که به آنها می‌دهند شاید مناسبشان نباشد.»
«خود را گبر نمی‌نامند، معنای این واژه دقیقاً بی‌ایمان یا کافر است، ولی آنها خود را به دین می‌دانند»^۴.

تاورنیه با علاقه دین‌گیرها را بررسی کرده است. روابطش موجب شده جزئیاتی را درباره منشأ این کیش که به دورانیهای کهن و تورات می‌رسد، به دست آورد. اطلاعات وی درباره کتب مقدس و اعمال مذهبی است که انجام می‌شود.

پیامبر گبرها ابراهیم یا زاراتوسترا (نقره‌شو) نام دارد. پدرش از درد پا به بابل آمده است. نمرودشاه که شنیده بود تاج و تختش با آمدن پیامبری که در شرف تولد است به خطر می‌افتد،

۱. همان مأخذ.

۲. در متن Gaure آمده که در فارسی هم گوری گفته شده، چون گبر امروزه متداولتر است، این واژه انتخاب شد (مترجم).

3. Quintcourse

۴. دولا واله، جلد ۲، صفحات ۱۰۶ - ۱۰۷.

دستور داد تمام زنان آستن را بکشند. مادر ابراهیم تولد فرزندش را پنهان کرد، چون فرشتگان وی را با نوری بزرگ پوشانده، و آگاهش کرده بودند. ابراهیم زمان به دنیا آمدن به جای گریستن، خندیده بود. شاه مطلع گشته و می‌خواست خود کودک را بکشد، لیکن دستش خشک شد. خواست او را در آتش افکند، آتش تبدیل به بستری از گل سرخ شد. برای تنبیه نمرود خدا ابری متشکل از مگس به سویش فرستاد یکی از آنها گوشش را نیش زد و شاه مرد. جانشین نمرود به ابراهیم فرمان داد که در نقره مذاب برود و ابراهیم سالم از آنجا بیرون آمد. او را پیامبر شناختند. لیکن وی بدون شک به علت مزاحمت دوستداران متعصبش از نظرها غیب شد. گبرها به پشت و دوزخ اعتقاد دارند و به نظر تاورنیه، عقایدشان بیشتر به مسیحیت تشابه دارد تا اسلام:

«زارا نوسترا آیین خود را در بیست و یک کتاب خلاصه کرده است. هفت کتاب برای تعلیم مذهبش و هفت کتاب برای تعبیر خوابها و هفت رساله در اسرار سلطنت. چهارده کتاب آخری را اسکندر کبیر برد و مفقود شد و هفت کتاب نخستین را چون نتوانسته بودند تفسیر کنند به آتش کشید. نگارش این کتب به خط میخی است. خدا مرضی برای اسکندر فرستاد و او مرد. روحانیان کتب حوادث را نوشتند و هنگامی که آنها را می‌خوانند، یا به ذکر می‌پردازند از ترس آنکه ممکن است هوا کلمات را آلوده کند، دهان خویش را می‌پوشانند»^۱.

گبرها از خیانت بسیار نفرت دارند، که در این صورت طلاق موجه است و گاهی سبب تغییر مذهب می‌شود، جز آنکه توبه کنند. می‌پندارند که در پایان دنیا جهنم وجود نخواهد داشت، و تمام گناهکاران بخشیده خواهند شد.

گبرها پنج روز در سال گوشت، ماهی، تخم مرغ و چربی نمی‌خورند و سه روز دیگر نیز اصلاً چیزی نمی‌خورند و کار نمی‌کنند، بعد از آن جشن منفصلی می‌گیرند و به تنگستان کمک می‌کنند. گبرها آن‌طور که می‌انگارند آتش را نمی‌پرستند، بلکه به دلیل معجزی که توسط پیامبرشان به وقوع پیوسته آن را ستایش می‌کنند. مقابل آتش سوگند یاد می‌کنند و به این ترتیب کسی جرأت نمی‌کند تعهدش را نقض کند.

گبرها به برخی از حیوانات احترام ویژه‌ای می‌گذارند مثلاً برای گاو نر چون کارشان را ساده می‌کند و گاو ماده که شیر می‌دهد و ادرارش مصارف پزشکی یا مذهبی دارد. سگ ستایش می‌شود زیرا عقیده بر آن است که روان در گذشته را به فرشته وی نشان می‌دهد. به نظر ایشان گربه، حشرات،

۱. تاورنیه، جلد ۲، صفحات ۱۰۱ - ۱۰۶.

خزندگان و قورباغه مخلوقات شیطانی هستند.

یک‌بار در سال، زنان برای نابود کردن قورباغه‌ها گرد هم می‌آیند، طبق روایات و افسانه‌ها، در گذشته‌ها این حیوان پیامبرشان را رنج داده است.^۱ دولا واله هم این گفته را تأیید می‌کند.^۲ پدر رافائل دومان به دین گبرها کمتر توجه داشته، مع‌ذلک یادداشتی دارد که صرفنظر کردنی نیست.

می‌گوید، گبرها آتشکده دارند «آتش را شب و روز نگه می‌دارند و ستایش می‌کنند، حتی در خانه‌هایشان چنین می‌کنند...» «می‌گویند که آتش را نمی‌پرستند، بلکه چون سودمندترین عناصر است به آن احترام می‌گذارند، و نیز به دلیل آنکه جرأت نکرد و نخواست ابراهیم پیامبرشان را بسوزاند. می‌دانیم که نمرود اراده کرده بود با این مجازات وی را بکشد».

«این گبرها از داشتن کتابی آسمانی که به «پازند» موسوم و قدیمی‌تر از تورات است به خود می‌بالند، در آن پیش‌بینی دگرگونی‌های پادشاهان یاد شده و نام فرمانروایان و پیامبرانی که خواهند آمد به ترتیب ذکر گردیده است»^۳. اولتاریوس به چند نکته جالب درباره کیش گبرها اکتفا کرده، زیرا مدت اقامتش در ایران زیاد نبوده است.

«من برای آگاهی یافتن از اینکه اصل و منشأ مذهبشان چیست به زحمت افتادم، لیکن نتوانستم چیزی درک کنم، جز آنکه کافر هستند، ختنه، غسل تعمید ندارند، همچنان که مقامات روحانی، کلیسا و بالاخره هیچ کتاب مقدس یا اخلاقی. برخی از نویسندگان گفته‌اند که آتش را مانند ایرانیان کهن گرامی می‌دارند لیکن اصلاً چنین نیست. مع‌ذلک اعتقاد به جاودانگی روح داشته، و نوشته‌هایی ایشان را به کافران باستانی نزدیک می‌کند که توصیفاتی از بهشت و دوزخ است»^۴.

شاردن یادداشت و ملاحظات قابل توجهی درباره مذهب گبرها جمع‌آوری کرده است. گبرها به دو اصل اعتقاد دارند «نور که آن را اهورا می‌نامند و تاریکی که اهریمن است. خدا خالق است، اینها دو اصل مغها است یکی بد و دیگری خوب».

«همچنین به موجودی عالی که برتر از دو اصل و تمام علل است ایمان دارند؛ که

۱. همان مأخذ.

۲. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۱۰۷.

۳. پدر رافائل دومان، صفحات ۴۲ - ۴۵.

۴. اولتاریوس، صفحات ۷۷۷ - ۷۷۸.

نامش ایزد است. واژه‌ای که به مفهوم خدا یا روح جاودان می‌باشد. از دیدگان ایشان اجرام سماوی موجوداتی جاندار و هوشمند هستند، خورشید در نخستین سطح و ماه در دومی و سایر سیارات پس از آنها».

معمولاً همگان می‌اندیشند، که آتش را می‌پرستند، مع‌ذلک دشوار است بدانیم «آیا نیایشی که برای آن انجام می‌شود نسبی است یا مستقیم، آیا آتش را خدا می‌پندارند یا آن را علامت و استعاره‌ای از خدا می‌دانند...»

گبرها می‌گویند آتش نورا است و نور خداست... به عقیده ایشان آتش به وسیله زردشت پیامبر روشن شد و چهار هزار سال از آن روزگار می‌گذرد. آتشگاه اصلی در کوهستانهای یزد است. «اینجا بزرگترین آتشگاه آنان و کانون آتش مقدس می‌باشد». سروش عالم غیب به آنجا می‌رسد، کاهن آنها با چند کاهن کمکی دیگر و تعدادی نوآموز آنجا سکونت دارند، که گونه‌ای مدرسه علوم دینی را تشکیل می‌دهند.

گبرها پنج‌بار در روز نماز دارند، که هنگام آن سرشان به سوی خورشید است. جمعه به کلی به مذهب اختصاص دارد. همه نوع روزه و جشن دارند که مهم‌ترین آنها جشن آتش و نور است.

«زاراتوسترا که به او زردشت می‌گویند، پیامبر و بزرگترین پزشک آنان است. او

رئیس گروه مغ‌هاست و در روزگار شاهان دومین نژاد زیسته است، تقریباً هزار و

سیصد سال، طبق تقویم ایرانی، پس از توفان نوح، می‌زیسته. برخی از نویسندگان

ما وی را قدیمتر دانسته و عقیده دارند که وی سام پسر نوح بوده است، دیگران

او را حضرت موسی [ع] پنداشته و بالاخره جمعی را عقیده بر آن است که

زردشت در عهد دانیال نبی بوده است. بسیاری از نویسندگان ایرانی منشأ وی را

«چیز» می‌دانند، شهری از ولایت آذربایجان، و امروزه کوچک است و مردم آن

کرد و کلدانی هستند. مسلماً مشهورترین عبادتگاه آتش‌پرستان در این ولایت

بوده است، و در روزگار یعقوب جغرافیدان چند آتشگاه وجود داشته که آتششان

از هفتصد یا هشتصد سال پیش فروزان بوده است، همچنین وی در کتابش

می‌نویسد کرمان که هنوز یکی از شهرهای بزرگ ولایت است. محل سکونت اصلی گبرهاست و حتی نام آن از آیینی است که برای آتش انجام می‌دهند.»

«تعدادی از گبرها می‌گویند که او بابلی، کلدانی یا هندی بوده است. برای آنها وی موجودی خدایی است که مستقیماً کتابی دریافت داشته که مذهب و علوم را

آموزش می‌داده است. گبرها همچنین مدعی هستند که اسکندر موجب تمام بدبختی آنهاست و از او نفرت دارند»^۱.

کورنی لوبرون نسبت به دین گبرها بسیار شگفت‌زده شده است.

گبرها یکتاپرستند. «خدا روح نور است، برتر از هر خردی است همه جا حاضر است

و همیشه تواناست، چیزی از او پنهان نیست، هیچ چیز نمی‌تواند علیه اراده وی باشد».

کورنی لوبرون می‌گوید:

«اینها اساس و پایه مذهب ایشان است. همچنین آنها به سرکشی فرشتگان که به

اهریمن مبدل شده و به دوزخ، که در مرکز زمین است، باور دارند».

«گبرها اظهار می‌دارند که خدا در شش دوره دنیا را خلق کرد، یک دوره احتمالاً

معرف یک روز است. آدم را خلق کرد؛ که از چهار عنصر است: آتش، هوا، آب و

خاک. باد روحش را تشکیل می‌دهد. بخشی از چپ بدنش از این روح است،

سپس خدا زن را خلق کرد. آدم دانه‌ای ممنوع که به بزرگی یک طالبی بود خورد،

از بهشت رانده شد. چشمهایش که تا آن زمان روی سرش به سوی آسمان بود،

پایین، به زیر پیشانی‌اش آمد و به طرف زمین متوجه شد»^۲.

مدتها بعد پیامبری تباه‌نشده‌ی ظاهر شد. نامش زرسیوس بود، نیکویی را تشویق و بدی را نپیی

می‌کرد.^۳

«مع‌ذلک، خلیلیها پنداشته‌اند که آنها چهار عنصر را می‌ستایند، هرچند که آتش را

ستایش نمی‌کنند مگر به خاطر خوبی که دارد، آب را می‌ستایند زیرا برای

خوردن و تمیز کردن است، هوا را می‌ستایند برای آنکه نور فراهم می‌کند،

همچنین زمین را که از آن خارج شده‌اند».

گبرها «روز تعطیلی» ندارند. لیکن هر ماه چهار روز نماز و دعا دارند. و در آتشگاه گرد هم

آمده مراسمشان را اجرا می‌کنند. نمازشان صبح و ظهر و عصر است.^۴

پس از این گفتارها که با یکدیگر چندان توافقی ندارد، به آداب و رسوم تولد، ازدواج و

۱. شاردن، جلد ۲، صفحه ۱۲۹. ۲. کورنی لوبرون، جلد ۴، صفحه ۱۶۳.

۳. زرسیوس می‌گفت از سوی خداوند آمده‌ام. مردم پاسخ دادند «اگر راست می‌گویی داخل طلا و نقره‌ای

شوکه داریم ذوب می‌کنیم و اگر به تو آسیبی نرسید، تو را باور کرده اطاعت می‌کنیم» این کار را کرد. به

وی نام زرسیوس دادند، (که در فارسی زر به معنی طلاست)، و بیشتر آن را زراستر می‌خوانند. [کورنی

لوبرون، جلد ۵، صفحات ۱۶۵ - ۱۶۶].

۴. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۹۸.

تدفین می‌پردازیم.

غسل تعمید بسیار ساده است: نوزاد را مثل کودکان مسلمان ختنه نمی‌کنند، در آب مقدس و معطر می‌شویند. اگر کودک بمیرد، والدین مقابل خدا پاسخگو خواهند بود، و در صورت زنده ماندن فرزند شرعی محسوب می‌گردد.^۱

سه روز پس از تولد، یک روحانی با ریختن چند قطره آب تبرک در دهان مادر و کودک، نوزاد را تقدیس می‌کند. نام یکی از اجدادش را بر او می‌گذارد، سپس دعا کرده از خدا که آسمان و زمین را خلق کرده خیر و برکت خواسته، التماس می‌کند که عمر طولانی و آنچه برای زندگی نیاز دارد به وی بدهد. کورنی لوپرون تأیید می‌کند که ختنه مابین گبرها معمول نیست.^۲

گبرها اگر نتوانند معاش زن را تأمین کنند، اجازه دارند تا پنج همسر بگیرند. لیکن اغلب بیش از یک زن ندارند، مگر در صورت بیماری یا عقیم بودن همسرشان که پس از هفت سال زناشویی مجدداً ازدواج می‌کنند.

ازدواج در حضور گواهان انجام می‌گیرد، سپس یک روحانی آب را تبرک کرده، پیشانی عروس و داماد را می‌شوید و خطبه‌های مربوط را می‌خواند. ازدواج به این ترتیب قانونی خواهد بود. زناشویی بین خویشان نزدیکتر از سه نسل ممنوع است.^۳

هنگامی که از دختری خواستگاری می‌شود، وی به شخصی که موظف است به نام وی مقابل قاضی با شهود حاضر گردد، اختیار کامل می‌دهد. وکیل درباره جوان متقاضی اطلاعات لازم را کسب می‌کند. از او که حضور دارد سه بار می‌پرسد آیا مصمم است با دختر ازدواج کند. وقتی پاسخ مثبت داد، باید چهل تومان پول نقره و پنج تومان پول طلا بدهد، که ۱۵۷۵ لیور می‌شود. یا اگر بخواهد معادل این پول را جواهر خواهد داد، اگر نتواند، دختر آزاد است که صرف نظر کند. سپس مرد جوان همراه چهار یا پنج خویشاوند مسن پی نامزدش رفته وی را به خانه‌اش می‌برد، در حالی که تمامی خویشان با شمعی فروزان آنها را بدرقه می‌کنند. افراد صاحب مقام معمولاً قبل از ازدواج همدیگر را ندیده‌اند. عقیم بودن زن به شوهر اجازه می‌دهد در صورت رضایت همسر برای دوم بار ازدواج کند.^۴

«مردگان را نمی‌سوزانند و به خاک هم نمی‌سپارند»، بلکه اجساد را در محلی محصور

۱. همان مأخذ.

۲. کورنی لوپرون، جلد ۵، صفحات ۱۶۸ - ۱۶۹.

۳. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۹۹.

۴. کورنی لوپرون، جلد ۵، صفحات ۱۶۸ - ۱۶۹.

می‌گذارند، «تا خودبه‌خود بیوسد، قطعه قطعه شده از هم بپاشد یا کلاغان آنها را بخورند».^۱

گورستان گبرها خارج شهر است، در محوطه‌ای بیابانی که دورش دیوار دارد. جسد را به ستونی می‌بندند و کلاغها به آن هجوم می‌آورند. اگر ابتدا به چشم راست حمله کنند، مرده به بهشت می‌رود، لذا ناظرین مسرور شده صدقه فراوان می‌دهند؛ و اگر به چشم چپ وی رو آورند، همه غمگین برگشته، صدقه و مهمانی نمی‌دهند.^۲ شاردن این تفال شگفت‌آور را تصدیق کرده است.^۳

هنگامی که کسی در حال نزع باشد، یک روحانی آمده برای برخی قطعات مناسب را می‌خواند، سپس پیراهن سفیدی به وی می‌پوشانند و زمانی که مرد، کفنش می‌کنند. جسد را روی تابوتی آهنی گذاشته، مدت یک سال در کوهی که به این کار اختصاص دارد، رها می‌کنند و پس از آن اقدام به دفن استخوانها می‌کنند.

«باور دارند که به محض جدا شدن روح از کالبد، روح به دنیای دیگری می‌رود، خدا را تا روز حشر نخواهد دید و آن هنگام پس از داورى برحسب آنکه خطاکار باشد یا نیکوکار به دوزخ یا به آسمان می‌رود».^۴

مسیحیت:

مسیحیهایی که در ایران زندگی می‌کنند به سه گروه تقسیم می‌شوند: گرجیها، ارامنه و کاتولیکهای رومی.

گرجیها در منطقه ایبری باستانی سکونت دارند، مذهبشان «با اندک تفاوتی» مطابق کیش یونانیهاست. «تقریباً همه گرجیها در زادگاهشان هستند و جای دیگری به اعمال دینی نمی‌پردازند».^۵

به مناسبت افسانه‌ای را که تورنفر آورده، ذکر می‌کنیم:

«خداوند اجازه داد که ایبریا، که اینک ایشان را به نام گرجی می‌شناسیم، با وساطت کنیزی مسیحی ایمان حقیقی در ضمیرشان روشن شود. با معجزاتش آنان را به مذهب جدید آورد و شاهشان را که در شکار چشمهایش دچار انصباب

۱. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۱۰۱.

۲. همان مأخذ.

۳. شاردن، جلد ۳، صفحات ۱۲۹ - ۱۳۰.

۴. کورنی لوپرون، جلد ۵، صفحه ۱۷۰.

۵. شاردن، جلد ۲، صفحه ۳۱۰.

شده بود در مان کرد. سقراط^۱ افزوده است اینها که تازه به دین گرویده بودند از کنستانتین برای تعلیم و آموزش خود کشیش خواستند. به این خاطر پادشاهان زیادی مسیحی شدند و سرانجام این وضع به جنگ بین امپراتوری ایران و روم کشید. لیکن در قرن هفدهم، دولت حاکم مسلمان بود»^۲.

ارامنه گروه مهمی از مسیحیان ایران را تشکیل می‌دهند، و در سراسر ایران پراکنده هستند. «در ولایات ارمنستان آشکارا به اعمال مذهبی خویش می‌پردازند. در تمام ماد، گرجستان، مازندران که هیرکانی باشد و پارتیه، دیده می‌شوند. می‌پندارند که در کشور هشتاد هزار خانوار ارمنی هست. لیکن تعدادشان رو به کاهش است»^۳.

شاردن از دقت و صحت ارمنیها در اجرای مراسم مذهبیشان شگفت‌زده شده است. آن را چیزی معجزه‌وار توصیف کرده است، «با وجودی که از یازده قرن قبل تحت سلطه مسلمانان هستند، مردمی فقیر و عامی به‌شمار می‌روند... مع‌ذلک ایمانشان کامل است»^۴.

ارمنیها از کلیسای رم جدا شده‌اند. اقتدار و اختیار پاپ را به رسمیت نمی‌شمارند.^۵ علل این جدایی و تفرقه چیست؟ تورنفر آن را خلاصه کرده است «مذهبیهای ارمنی اشتقاقی یا کاتولیک هستند. اشتقاقیها پیرو دستورات سن بازیل^۶ و کاتولیکها پیرو دومینیک مقدس^۷ به‌شمار می‌آیند».

ارامنه حدود قرن اول میلادی هنگامی که سن بارتلمی^۸ و سن تاده^۹ به شهادت رسیده‌اند، به مسیحیت گرویده‌اند. لیکن خصوصاً سن گریگور بود که مسیحیت را پس از بازگشت به سرزمین خود، در زمان کنستانتین^{۱۰}، رواج داد.^{۱۱}

دولا واله علت جدا شدن ارامنه را از رم بیان کرده است. «ایشان می‌اندیشند که پدر، پسر و روح‌القدس فقط یک خدا هستند.» ارامنه نوشته‌های مقدس را می‌پذیرند، مجمع نیسه^{۱۲}،

۱. برخی از علمای دینی مسیحی می‌گویند، سقراط حدود ۳۷۹ میلادی به دنیا آمده و در ۴۴۰ میلادی درگذشته است.

۲. تورنفر، جلد ۲، صفحه ۳۰۹.

۳. شاردن.

۴. شاردن، جلد ۱، صفحه ۱۵۶.

۵. دون‌گاریسیاس، صفحات ۱۹۴ - ۲۸۹.

6. Saint Basile

7. Saint Dominique

8. Saint Barthelemy

9. Saint Thadé

10. Constantin

۱۱. تورنفر، جلد ۲، صفحات ۴۰۱ - ۴۰۷.

12. Nicee

قسطنطنیه و افز^۱ را قبول دارند، لیکن مجمع کالسدون^۲ را رد می‌کنند.^۳ تاورنیه و تونو در توصیف خود نشان داده‌اند که آداب ارامنه با آدابی که در رم اجرا می‌گردد در چند مورد تفاوت دارد.^۴

شاردن اضافه می‌کند «کسانی که در ابتدا به ایشان احکام دین را آموختند یونانی و اوتیشی^۵ بودند... که معتقدند در عیسی مسیح (ع) فقط یک شخصیت وجود داشته است و به این ترتیب همیشه در احساسات مونوفیزیت^۶ باقی مانده‌اند».

تورنفر گفته‌های مسافران قبلی را پذیراست؛ لیکن تذکر می‌دهد ارامنه مسیحیان خوبی بودند «اگر بدعتشان از ما جداایشان نمی‌کرد». همچنین می‌گوید اشتباهات از نارسایی زبان ایشان است.^۷

تونو این موضوع را کاملاً بسط می‌دهد. به نظر وی ارامنه مانند اوتیشی‌ها در عیسی مسیح (ع) یک ذات نمی‌بینند، و هر چند که بدعت را محکوم می‌کنند، لیکن عقیده دارند ذات الهی و انسان به گونه‌ی روان و کالبد متحد شده است، و به این ترتیب مجمع کالسدون را رد کرده‌اند.^۸

□ روح، بهشت و دوزخ - ارامنه درباره روح، بهشت، دوزخ و برزخ آرای ویژه‌ای دارند. گزارش مسافران متفاوت است.

لابولای لوگوز می‌نویسد ارامنه اصلاً برزخ را قبول ندارند و نیز برای مردگان دعا نمی‌خوانند

1. Ephéspe

2. Chalcedoine

۳. دولا واله، جلد ۲، صفحات ۴۲۳ - ۴۲۴؛ نخستین مجمع نیسه در سال ۳۲۵ آریانیسم را که الهیت عیسی مسیح (ع) را نمی‌شناخت محکوم کرد. نخستین مجمع قسطنطنیه در ۳۸۱ این محکومیت را تأیید کرد. مجمع افز در ۴۳۱ نسطوریت را محکوم کرد، زیرا دو شخصیت در عیسی مسیح (ع) تشخیص می‌داد. مجمع کالسدون در ۴۵۱ یکتاپرستی که در ذات عیسی مسیح (ع) فقط یک شخص را می‌دید محکوم کرد (خلاصه از انسیکلوپدی لاروس - مترجم).

۴. تاورنیه، جلد ۱، صفحات ۱۰۹ - ۱۱۲؛ تونو، بخش دوم، جلد ۲، صفحه ۷۸.

۵. Eutychéen = اوتیشه بدعتگذاری بیزانسی بود، کشیش قسطنطنیه علیه نسطوریان به مبارزه برخاست و کارش به الحاد کشید، توسط مجمع کالسدون (۴۵۱) به مرگ محکوم گردید (خلاصه از انسیکلوپدی لاروس - مترجم).

۶. Monophysite نظریه مبنی بر اینکه عیسی مسیح (ع) فقط یک نفر بوده است (لاروس - مترجم).

۷. تورنفر، جلد ۲، صفحه ۳۹۷.

۸. تونو، جلد ۲، صفحه ۷۸.

و می‌اندیشند نیکوکاران قبل از روز قیامت به بیشت می‌روند. همچنین باور دارند که ارواح به محض آغاز جهان خلق شده‌اند.

تورنفر خاطر نشان می‌کند که اغلب کشیشهای ارمنی باور دارند «که در زمان حاضر بهشت و دوزخی وجود ندارد»؛ و راجع به خلقت روح: «آنها می‌پندارند که در سرآغاز جهان تمامی ارواح خلق شده‌اند». اکثر نظرات ارامنه می‌آموزد که ارواح در انتظار داوری نهایی جایی «میان زمین و آسمان» در انتظار هستند.^۱

□ **دعاخوانی** - ارامنه، در دعا همیشه رو به سوی مشرق دارند، «که به منزله شایسته‌ترین مکان برای خداوند می‌دانند، و چون این قاعده در کلیساهای ما اروپاییها اجرا نمی‌شود فضاحت برپا کرده‌اند».^۲

□ **روزه‌داری** - تونو گزارش می‌دهد، درباره دینشان باید گفت در آدابشان آنچه از همه مهمتر است روزه آنهاست، به آن جداً عمل می‌کنند، روزهای چهارشنبه، جمعه و ایام کارم^۳ گوشت، تخم‌مرغ، ماهی، لبنیات و هیچ‌گونه چربی نمی‌خورند، لیکن شنبه‌ها چون سایر مسیحیان شرقی گوشت می‌خورند.^۴

تاورنیه نیز روزه‌داریها و کارها را دیده و می‌گوید شش ماه و سه روز در سال است، که در این مدت مردان کلیسا به گونه غیرروحانیان فقط نان با اندکی سبزی می‌خورند که از باغچه‌ها فراهم می‌شود. یک ارمنی به نام ترون خشک مقدسی را به جایی رسانده که اسبش را نیز وادار می‌کند با خودش روزه بگیرد «به ندرت طی هفته به اسبش آب و خوراک می‌دهد».^۵

دولا واله^۶، لاپولای لوگوز^۷ و شاردن^۸ اغلب این روزه‌ها را به‌طور گوناگون توصیف کرده‌اند. تورنفر به خلاصه‌ای اکتفا کرده، و از این ریاضت سخت شگفت‌زده شده و می‌گوید:

۱. تورنفر، جلد ۲، صفحات ۴۰۰ - ۴۰۱. ۲. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۴۳۴.

۳. Carême ایام پرهیز کاتولیکها از روز چهارشنبه پیش از احیای مسیح تا روز عید (دی‌کسیونر سعید نفیسی - مترجم).

۴. تونو، جلد ۲، صفحه ۳۹۱. ۵. تاورنیه، جلد ۱، صفحه ۱۱۳.

۶. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۴۳۴.

۷. لاپولای لوگوز، سفرها و مشاهدات لاپولای لوگوز، صفحه ۷۸.

۸. شاردن، جلد ۱، صفحه ۱۵۷.

«ارامنه اشتقاقی خیلی باید شکوه و شکایت کنند، ایشان چون مذهبیهای تراپ^۱ روزه می‌گیرند، و تمام اینها هیچ فایده‌ای برایشان ندارد مگر به ایمان صحیح بگروند. دو روز در هفته کم می‌خورند: چهارشنبه و جمعه ماهی، تخم‌مرغ، روغن و لبنیات نمی‌خورند. کارم یونانیها در مقایسه با روزه ارامنه، ایام پرخوری به‌شمار می‌رود، علاوه بر طولانی بودن فوق‌العاده، مجاز نیستند که در این مدت چیز دیگری جز ریشه‌ها بخورند و حتی برایشان ممنوع است تا به قدری بخورند که سیر شوند».^۲

این بخش را با گفته‌ای از شاردن به پایان می‌رسانیم که سخنان شخصیتی از دربار فرانسه را ذکر می‌کند: «این مسیحیان واقعاً موظف به روزه‌داری و مسلمانان موظف به دعا و ما سایر مسیحیان موظف به جشن گرفتن شده‌ایم».^۳

□ **کلیسا و دیرها** - «در کلیساهای ارامنه تزئینات بسیار شکوهمند است؛ برای آراستن و قشنگ کردن مکان‌گر و محراب هیچ چیز فراموش نشده است و همه جا روی قالیهای خوب گام برمی‌دارند».^۴

محرابها به سمت شرق است «که به منزله شایسته‌ترین مکان برای خداوند می‌دانند»، و ارامنه باور ندارند که در اروپا چنین نیست.^۵

دیر بسیار زیاد است، مشهورترین آنها نزدیک ایروان است و «سه کلیسا» نام دارد.^۶ شاردن این محل را مقدس‌ترین عبادتگاه ارامنه مسیحی دانسته است. به‌علاوه توصیف فراوان و کاملی نگاشته است، و در گزارشهای تورنفر می‌بینیم که سرزمینی را بهتر از اطراف سه کلیسا ندیده و می‌گوید «باید باور کنیم بهترین جا برای خلق شدن آدم و حواست».^۷

نخستین و اصلترین این کلیساها موسوم به سن‌گریگور روشنگر است، که اولین استغف‌نشین از دوران امپراتور کنستانتین به‌شمار می‌رود. در مکانی که کلیسا ساخته شده عیسی مسیح [ع] بر

۱. Trappe: فرقه تراپیستها. دیرندیکنین نوتردام دولاتراپ در پیرش به علت نظام خیلی شدید رانسه کشیش، معروف شده است (از انسیکلوپدی لاروس - مترجم).

۲. شاردن، جلد ۱، صفحه ۱۵۷. ۳. همان مأخذ.

۴. تاورنیه، جلد ۱، صفحه ۱۰۸. ۵. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۴۳۴.

۶. تاورنیه، جلد ۱، صفحه ۱۰۹. ۷. تورنفر، جلد ۲، صفحه ۲۲۵.

سن‌گریگور ظاهر گشته است.^۱ ساختمان، بنای بس بزرگی است از سنگ تراش «با ستونهای سنگی چهارگوش به بلندی هفتاد و دو پا». دو کلیسای دیگر سنت‌یکان و سنت‌رپسیم نامگذاری شده، که اسم دو باکره رومی است که می‌گویند به ارمنستان پناه آورده بودند... و در همین جا که کلیساها بنا گردیده به شهادت رسیده‌اند.^۲

در روایات آمده که در دیگر دیرها سن‌سیمون و سن‌توماس دفن شده‌اند. در سرزمین ایروان تعداد صومعه‌های مردانه از بیست و سه کمتر نیست، پنج صومعه زنانه و چندین قصر مشهور دارد.^۳

□ کشیشها - «وقتی پدری یکی از فرزندانش را مختص کلیسا می‌کند وی را نزد کشیش می‌برد، و او شازویل^۴ بر دوش بچه انداخته، دعا می‌خواند، سپس پدر و مادر کودک را به خانه می‌برند... اگر برای راهب^۵ شدن تعیین نشده باشد، و فقط برای کشیش^۶ شدن اختصاص یافته باشد، در چهارمین بار که تشریفات را به‌جا آوردند، و شازویل بر دوشش انداختند، برایش همسر می‌گزینند، زیرا کشیشهای آنها فقط یک‌بار ازدواج می‌کنند، و اگر زنتان مرد و بخواهند باز زناشویی کنند، دیگر نمی‌توانند مس^۷ بگویند. هنگامی که شش تشریفات اول اجرا شد و جوان به هیجده سالگی رسید، که سنی است که می‌توانند مس بگویند، چه آنهایی که راهب شده‌اند و چه بقیه که کشیش هستند و ازدواج کرده‌اند، به اجرای هفتمین و آخرین تشریفات مبادرت می‌کنند که باید توسط یک ارشوک یا یک اسقف باشد، و لباسی که دربر می‌کند، همان البسه‌ای است که کشیشها برای انجام مس دربر دارند...»

گذشته از روزه‌های طولانی که در بالا شرحشان آمد، کشیشها فقط سالی چهاربار گوشت و ماهی می‌خورند. تاورنیه با اطمینان می‌گوید: استقنفا فقط سبزی آب‌پز می‌خورند.^۸ به عقیده شاردن هیئت روحانی ارمنی منحصراً از یک پاتریارش، چند اسقف و کشیش و راهب، متعلق به فرقه سن‌بازیلیک (تنها نظام موجود) تشکیل می‌شود. راهبها علامت مشخصی دارند: «وقتی موهایشان که چلیپا زده شده روز دست‌اندازی دوباره بلند شده است، دیگر کوتاه نمی‌کنند، لیکن با موها تاجی درست می‌کنند... که

۱. شاردن، جلد ۱، صفحات ۱۵۴ - ۱۵۵؛ تورنفر، همان مأخذ، صفحه ۳۳۲.

۲. شاردن، همان مأخذ، صفحات ۱۵۴ - ۱۵۵. ۳. تاورنیه، جلد ۱، صفحات ۱۱۲ - ۱۱۳.

۴. Chasuble = لباده بلندی که در موقع نماز کشیش روی لباس می‌پوشد (دیکسیونر سعید نفیسی - مترجم).

5. Moine 6. Pretre

۷. نمازی که به یاد فدا شدن خون و بدن عیسی در کلیسا خوانند. دیکسیونر سعید نفیسی - مترجم.

۸. تاورنیه، جلد ۱، صفحات ۱۱۲ - ۱۱۳؛ تورنفر، جلد ۲، صفحات ۴۱۸ - ۴۱۹.

می‌گویند به خاطر یادبود تاج خارا است».

راهبها هشت سال نوآموزی می‌کنند، مدت چهل روز روزه می‌گیرند و دعا می‌خوانند و خورشید را نمی‌بینند. دو سال از خوردن گوشت امتناع می‌ورزند، سپس مانند سایر راهبها زندگی می‌کنند.

استقنفا از میان راهبها انتخاب می‌شوند. «پاتریارش دفتر خود را از دست مسلمانان می‌خرد، و بعد مقام کشیشی را به هر کس بیشتر پول بدهد می‌فروشد»^۱.

«ارامنه چندین پاتریارش در زمین پادشاه ایران دارند... مشهورترین آنها ایجمیزین است که در عین حال بیشترین ثروت را نیز دارد، زیرا همه ارامنه بالای پانزده سال، سالی پنج سول و توانگران تا چهار اکو به آنجا می‌پردازند. لیکن... «از جهت دیگر فقیر است و واقعاً فقیر، چون که ناچار است مالیات سرانه را برای نگهداری کسانی که توانایی پرداخت این مالیات را ندارند بپردازد. اغلب تمام درآمد خود را مصرف کرده و حتی از صرفه‌جوییها به‌آن می‌افزاید. ارشوک و اسقفها همه ساله وضع خانواده‌های بی‌پول را به وی می‌فرستند. اینها مجبورند خود را بفروشند، یا در بی‌عدم توانایی پرداخت مالیات سرانه، دینشان را عوض کنند»^۲.

رسم ارامنه این است که نوزادان را یکشنبه غسل می‌دهند مگر خطر مرگ وی در میان باشد.^۳

کودکان بایستی هشت روز تمام داشته باشند، بجز مورد بیماری؛ و در این صورت زمان را جلوتر می‌آورند؛ زیرا اعتقاد دارند نوزادانی که بدون غسل تعمید بمیرند ملعون خواهند بود. این‌گونه نوزادان را در گورستان به خاک نمی‌سپارند همین‌طور آنهایی که یک سال در مراسمی شرکت نکرده باشند»^۴.

اولتاریوس مراسم غسل تعمید را چنین می‌نگارد:

«پس از آنکه کشیش چندین دعا را ادا کرد، از پدر تعمیدی چند پرسش کرد که به‌خوبی نیم ساعت به درازا می‌کشد، پدر تعمیدی کودک را نزد زن می‌برد، تا قنداقش را باز کند. سپس کشیش، نایش و پدر تعمیدی وارد خزانة کلیسا می‌شوند، جایی که محل غسل در دیوار ساخته شده و مانند لاوک است، به طول

۱. شاردن، جلد ۱، صفحات ۱۵۵ - ۱۵۶. ۲. تورنفر، جلد ۲، صفحات ۴۰۲ تا ۴۰۴.

۳. تاورنیه، جلد ۱، صفحه ۱۱۴. ۴. اولتاریوس، صفحه ۷۲۶.

یک‌اُون^۱ و به عرض نیم‌اُون. کشیش بعد از تقدیس آب و آمیختن روغن مقدس به آن، نوزاد برهنه را در ظرف غسل تعمید می‌گذارد، و وی را به نام پدر، پسر و روح‌القدس تعمید می‌دهد، و سه بار آب روی سرش می‌ریزد. سرانجام تمام آب را روی بدنش می‌ریزد و با روغن مقدس روی پیشانی‌ش علامت صلیب می‌کشد.^۲

تاورنیه نکته دیگری را می‌افزاید:

«دورگردن کودک نخ ابریشمین قرمز و نخ سفید پنبه‌ای دیگری می‌بندند، به نشانه خون و آبی که از بدن عیسی مسیح [ع] خارج شده است. وی اضافه می‌کند «پدر و پدر تعمیدی هرگز به نوزاد نام نمی‌گذارند؛ لیکن تعمیددهنده به وی نام مقدسی که جشنش مصادف با روز غسل است به او می‌دهد. اگر اتفاقاً نام یکی از مقدسین در تقویم آن روز نباشد، اسم نخستین مقدسی که در هفته بیاید روی کودک می‌گذارند. از این قرار بین ایشان هیچ تصنعی به چشم نمی‌خورد»^۳.

کورنی لوپرون پس از توصیفاتی همانند، شرح جالبی آورده است:

«یک نفر می‌تواند پدر تعمیدی تمام کودکان یک خانواده باشد؛ لیکن با هیچ یک نمی‌تواند ازدواج کند، افزون بر آن زناشویی بین فرزندخوانده‌ها ممنوع است»^۴. تورنفر می‌گوید ارامنه قواعد ویژه‌ای برای ازدواج دارند. مرد بیوه فقط با یک زن دیگر می‌تواند ازدواج کند و حق سومین زناشویی را ندارد، که این زندگی نامناسبی است. همچنین بیوه زن نمی‌تواند با کسی که ازدواج نکرده عروسی کند.^۵

دولا واله تذکر می‌دهد، ارامنه مجاز نیستند جشن عروسی بگیرند، مگر بعد از «عید هشت روزه تثلیث»^۶.

تاورنیه می‌گوید: ارامنه اولادان خود را «بدون آنکه دو طرف همدیگر را دیده باشند به عقد هم درمی‌آورند. نامزدی ایشان توسط مادرها با رضایت شوهرهایشان انجام

می‌گیرد»^۱. هنگامی که تصمیمات گرفته شد، مادر پسر به خانه دختر می‌رود، همراه وی یک کشیش و دو زن من هستند، مادر پسر انگشتی از سوی شوهر آینده‌اش به دختر می‌دهد. دختر خود را جدی نشان می‌دهد، زیرا در اولین دیدار اجازه خندیدن ندارد.^۲

گاهی والدین تصمیم می‌گیرند از سن دو سه سالگی بچه‌هایشان را نامزد کنند. حتی وقتی دو زن که با هم دوست هستند و هر دو آبتن طرح ازدواج بچه‌هایشان را در صورتی که یکی دختر و دیگری پسر باشد می‌ریزند.^۳

اولتاریوس توضیح می‌دهد، چنین زناشویهای زودرس برای اجتناب از این است که نگذارند دختران «وارد سرا شده و برای همیشه آنها را از دست بدهند»^۴. کورنی لوپرون گفته‌های اولتاریوس را تصدیق کرده است.^۵

تورنفر دلیل دیگری برای این نامزدیها ارائه می‌دهد: «این بزرگترین نشانه دوستی است که افراد شرافتمند می‌توانند به هم بدهند. پس از توافق و به دنیا آمدن نوزادان تا زمان زناشویی، پسر هر سال روز عید پاک لباسی برای نامزدش می‌فرستد»^۶.

دولا واله خاطر نشان می‌کند که طبق رسم کشور، عروس «هزار زیب و زیور» به خود دارد، به ویژه دستپایش را حنا می‌بندد، «و صورتش را طلایی می‌کند...» «روسری از کرب ابریشمی به رنگ گوشت به سر می‌کنند که روی آن خورشیدی طلایی نقاشی شده یا سوزنکاری کرده‌اند»^۷.

تورنفر می‌گوید، «در عروسی، سوار بر اسب می‌شوند و از خاطر نمی‌برند که زیباترینش را داشته باشند. داماد از منزل همسرش خارج شده در جلو حرکت می‌کند، سر با توری طلا یا نقره، و یا همچنین با روبندی از گاز به رنگ گوشت پوشیده است، برحسب لیاقت و عنوانش این توری یا روبند تا نیمه بدنش را می‌پوشاند. با دست راست انتهای کمر بندی را می‌گیرد و نامزدش که با اسب به دنبالش روان است و پوششی سفید دارد، سر دیگر کمر بند را گرفته، پوشش دختر تا ساقهای اسب می‌رسد»^۸. وقتی مراسم برای کودکان سه یا چهار ساله است، مطابق مقام پدر و مادرها، سه چهار نفر برای نگه داشتن اطفال در کنار

۱. Aune مقیاس اندازه گیری طول قدیمی در پاریس معادل ۳ پا و ۷ شست (مترجم).

۲. اولتاریوس، صفحه ۷۲۶.

۳. تاورنیه، جلد ۱، صفحه ۱۱۶.

۴. کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحات ۲۲۴ - ۲۲۲.

۵. تورنفر، جلد ۲، صفحه ۴۱۵.

۶. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۵۹۳.

۱. تاورنیه، جلد اول، صفحات ۱۲۰ - ۱۲۱.

۲. اولتاریوس، صفحه ۹۴۰.

۳. کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحه ۲۲۹.

۴. همان مأخذ، صفحه ۴۱۶.

۵. همان مأخذ.

۶. تورنفر، جلد ۲، صفحه ۴۱۷.

۷. تورنفر، جلد ۲، صفحه ۴۱۶.

اسب می‌آیند.^۱

تورنفر می‌نویسد: پدر و مادر، خویشان، دوستان و جوانان بر اسب یا پیاده در دسته‌ای عروس و داماد را به کلیسا هدایت می‌کنند «موسیقی در ترنم است و هر یک شمع‌ی به دست دارند». کنار در کلیسا پا بر زمین می‌گذارند، عروس و داماد تا پلکان محراب پیش می‌روند و کمر بند را هر دو هنوز به دست دارند. آنجا پیشانی‌شان را به هم نزدیک می‌کنند و کشیش در حالی که انجیل را روی سرشان گذاشته، از ایشان می‌پرسد به راستی می‌خواهند شوهر و زن یکدیگر باشند، دو جوان سر خود را خم می‌کنند تا رضایت خویش را اعلام دارند، در این گاه کشیش کلمات دینی را بر زبان می‌آورد.^۲

تاورنیه می‌گوید اغلب ارشوک یا اوک مراسم را اجرا می‌کند. بعد از دعاهای مربوط به ازدواج به مس‌گوش می‌دهند، سپس همگی با همان نظم و ترتیب اولی به خانه زوجه برمی‌گردند. مراسم سه روز طول می‌کشد، اشخاص فقیر در چنین موقعیت خانه خراب می‌گردند، و هرگز نخواهند توانست مخارجی را که متحمل شده‌اند جبران کنند.^۳

«سه روز قبل از برگزاری عروسی پدر و مادر پسر وسایل جشن را آماده ساخته و به خانه پدر و مادر دختر می‌برند، خویشاوندان دو طرف آنجا گرد هم می‌آیند. مردها در جایی جمع می‌شوند و زنان در مکان دیگر و جدا از آنها، زیرا در جشنها هرگز کنار هم غذا نمی‌خورند».^۴

در هر فصلی که باشد، زنان قبل از طلوع خورشید برمی‌خیزند. «ارامنه‌ای وجود دارند که ده سال از ازدواجشان گذشته لیکن هنوز چهره همسر خود را ندیده و هرگز حرف زدنش را نشنیده‌اند، زیرا هر چه شوهر یا نزدیکانش به وی بگویند با اشاره سر پاسخ می‌دهد. هرگز با شوهرانشان غذا نمی‌خورند و اگر شوهر امروز دوستانش را به خوراک دعوت کند، همسرش فردای آن روز چنین کند».^۵

پدر رافائل دومان اظهار می‌دارد: «این سکوت ده یا پانزده سال و حتی بیشتر طول می‌کشد. تا زمانی که مادر شوهر زنده است، به او اجازه نمی‌دهد که در حضورش سخن گوید».^۶

۱. تاورنیه، جلد ۱، صفحه ۱۲۲.

۲. همان مأخذ.

۳. همان مأخذ، جلد ۱، صفحه ۱۲۳.

۴. همان مأخذ.

۵. پدر رافائل دومان، صفحه ۴۶.

۶. پدر رافائل دومان، صفحه ۴۶.

دولا واله تصویری از مراسم تدفین ارامنه به ما می‌دهد، وی می‌گوید:

«پس از شستن جسد، پیراهن و جوراب سفیدی بر او می‌پوشانند، سپس با پارچه‌ای سفید کفن کرده پارچه را می‌دوزند، مرده را به پشت بدون تابوت در گودالی عمیق به خاک می‌سپارند صورتش به سوی شرق است این مراسم با دقت انجام می‌شود، چون به باور ارامنه، روز رستاخیز صور از سمت شرق به صدا درمی‌آید و از این قرار مرده که رو به آنجا دارد خواهد توانست زودتر خود را برساند».^۱

تاورنیه گفته‌های دولا واله را تأیید کرده می‌افزاید، که جسد را همراه با یک اوک به گورستان می‌برند. در مراجعت به مشایعت کنندگان غذا داده می‌شود، که صرف خانواده و فقر است و مدت هفت روز ادامه دارد، تا روح متوفی آمرزیده گردد. مراسم تدفین اوک‌ها تقریباً همسان است، با این تفاوت که در کیسه دوخته شده را سوراخ کرده در آن یادداشتی می‌گذارند با نوشته‌ای به شرح: «فراموش نکن از خاک برخاسته‌ای و به خاک باز خواهی گشت». بردگان نیز با خود یادداشتی از سوی اربابشان دارند تا مشخص کنند که هنگام وصول به ابدیت از خدمت آزاد هستند. کسانی که خودکشی کرده باشند، از در خانه خارجشان نمی‌کنند، بلکه از سوراخی که در دیوار کنده می‌شود، به بیرون کشیده شده و بدون مراسم به خاک سپرده می‌شوند.^۲

کورنی لوپرون یادآور می‌شود که زنان به مانند مردان در مراسم تدفین شرکت دارند و کشیشها در راه گورستان سروده‌های مذهبی و ویژه سوگواری می‌خوانند. معمولاً چهار نفر تابوت را حمل می‌کنند، اگر راه دور باشد گاهی هشت نفر زیر تابوت را می‌گیرند. جسد را بدون تابوت در خاک می‌گذارند، سر را کمی بالاتر قرار می‌دهند، کشیش سه بار خاک به شکل صلیب روی آن می‌ریزد، و سپس بقیه حاضرین همین کار را می‌کنند.^۳

در بازگشت، شرکت کنندگان در منزل متوفی می‌مانند. به ایشان ناهار و شام می‌دهند. دو کشیش در خوردن این غذاها شرکت دارند. اینها چهار روز باید سرخاک بروند، چند قطعه از انجیل و مقداری از مزامیر داود [ع] بخوانند. به ایشان حق‌الرحمه داده می‌شود.^۴

□ اعیاد مذهبی - علاوه بر کارم بزرگ پاک، ارامنه اعیاد مذهبی ذیل را دارند: نوتل، عروج، پیام

۱. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۴۳۴.

۲. تاورنیه، جلد ۱، صفحات ۱۲۲ - ۱۲۶.

۳. همان مأخذ، جلد ۴، صفحه ۲۳۴.

۴. کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحه ۲۳۳.

جبرئیل به حضرت مریم [ع] و عید سن ژرژ. به ویژه برای عید آخری است که آرامنه زهد و پارسایی خویش را آشکار می‌کنند، تاورنیه به ما می‌گوید: «زیرا بین ایشان کسانی هستند که در این سه روز پشت سر هم هیچ چیز نمی‌خورند و عده‌ای پنج روز تمام روزه می‌گیرند»^۱. تورنفر گفته‌های تاورنیه را تأیید می‌کند.^۲

کورنی لوپرون عید مذهبی دیگری نیز می‌افزاید: در ۱۲۲ اکتبر آرامنه جشن صلیب دارند، که به یادبود کشف صلیبی است در کوه کالور توسط سنت هلن، مادر امپراتور کنستانتین. در آن روز زنان به گورستان می‌روند، کنار قبرها آتش روشن می‌کنند، و ضمن گریستن، کندر و عطریات به آتش می‌اندازند.^۳

بزرگترین مراسم مذهبی هنگام عیدالظهور است یا عید سه اخترشناس مطابق شانزده ژانویه. دوله‌واله می‌گوید آرامنه با مراجعه به تقویم قدیمی و بدون توجه به ده روز اصلاحی پاپ گریگوار هشتم جشن ظهور و تعمید عیسی مسیح [ع] را با شکوه هر چه تمامتر برگزار می‌کنند. صلیبی را در آب فرو می‌برند، و از اینجا نام «خاج شویمان» یعنی «تعمید» صلیب متداول گشته است؛ گاهی شاه با جلال و جبروت بسیار در این جشنها شرکت می‌کند.^۴

دون گاریاس مطالب دوله‌واله را تصدیق کرده می‌افزاید، در این روز، آرامنه به دشت بزرگی کنار رودخانه می‌روند و علی‌رغم سرمای شدید چند نفر یخها را شکسته در آب غوطه می‌خورند، کاری که به منزله توبه و کفاره جالب توجهی به شمار می‌رود.^۵

اولتاریوس که عید مزبور را نیز وصف کرده، اضافه می‌کند پس از آنکه آب را تقدیس کردند، اشخاص وارد آب شده آب را در دهان گرفته پف نم می‌زنند.^۶ تونو نوشته‌های اولتاریوس را تصدیق کرده می‌گوید هر کس با شتاب سهمی از آب خود برداشته در کوزه می‌ریزد.^۷

رسم دیگر مذهبی که تورنفر به آن اشاره کرده، تهیه روغن مقدس است. تاورنیه می‌گوید هر هفت سال یک‌بار تهیه می‌کنند،^۸ تورنفر در این باب مطلبی بیان نمی‌کند، لیکن شرح جالب ذیل را آورده است:

آن را از جمعه رامو تهیه می‌کنند تا مس پنجشنبه مقدس، که در آن روز مراسم کشتی بزرگ

۱. تاورنیه، جلد ۱، صفحات ۱۱۱ - ۱۱۲. ۲. تورنفر، جلد ۲، صفحه ۴۰۹.

۳. کورنی لوپرون، جلد ۴، صفحات ۲۲۴ - ۲۳۲.

۴. دوله‌واله، جلد ۳، صفحات ۱۰۰ - ۱۰۱. ۵. دون گاریاس، صفحه ۲۸۹.

۶. اولتاریوس، صفحات ۵۶۷ تا ۵۶۹. ۷. تونو، بخش دوم، صفحه ۲۱۷.

۸. تاورنیه، جلد ۱، صفحه ۱۱۵.

برگزار می‌شود^۱ و این مایع را حفظ می‌کنند. برای جوش آوردن دیگی که این روغن را تهیه می‌کنند از هیزم و زغال معمولی استفاده نمی‌شود. این دیگ از دیگ انوالید بزرگتر است. آن را با هیزم تقدیس شده و آنچه در کلیسا به کار رفته است مانند تصاویر قدیمی، زینت آلات کینه، کتب پاره و خیلی کیف را که برای این کار جمع کرده‌اند جوش می‌آورند. این آتش بوی خوبی ندارد، لیکن روغن را با گیاهان و مواد شامه‌نواز معطر می‌کنند. این اعمال توسط کشیشان نوآموز انجام نمی‌باید بلکه خود پاتریارش است که برای ساختن این ترکیب عالی دست به کار می‌شود. لباس خلیفه‌گری می‌پوشد و با دستیاری حداقل سه استغف که در تمام مدت نیایش می‌کنند تشریفات به پایان می‌رسد.

این روغن مقدس در خاورمیانه و دور مورد احترام و گرامی است. به علاوه یک علت جدایی بین کلیسای آرامنه ایران از کلیسای بیت‌المقدس است که خود این روغن را تهیه می‌کرده است.^۲

صابئین:

فکر کردیم که صابئین به علت تفاوت زیاد آیینی که ایشان را مشخص می‌کند نباید جزو مذاهبی قلمداد شود که وابسته به مسیحیت است به‌خصوص آنکه دو نوع صابئینی وجود دارد. عده‌ای خود را مسیحی می‌دانند و دسته‌ای کافر هستند.

به نظر شاردن گروه دوم ساکن منطقه‌ای از کلدیه نزدیک ارمستان هستند.

جمعی که خود را مسیحی می‌شناسند پیرو یحیی تعمیددهنده‌اند.

شاردن تنها به ذکر صابئین کافر پرداخته است، که به گفته مصنفین مسلمان، می‌پندارد که تعدادی از آنان در سواحل دجله و فرات سکونت دارند. «ایمان و مراسم عبادیشان مانند کلدانیهای باستانی است»^۳ و یکتاپرست هستند. شاردن می‌افزاید این دین باید براساس گفته‌هایی غلط باشد، «زیرا، هر قدر در این مناطق با کنجکاوای سفر کردم و در نقاط مهم ساکن شدم هرگز نشنیدم که کسی از این بت‌پرستان مفروض سخنی بگوید»^۴.

صابئین پیرو یحیی تعمیددهنده توجه دوله‌واله^۵، لابلولای لوگوز^۶، تاورنیه^۷، تونو^۸،

۱. کشتی به مفهوم ظرف است.

۲. تورنفر، جلد ۲، صفحه ۴۰۴.

۳. شاردن، جلد ۲، صفحه ۳۰۷.

۴. همان مأخذ، صفحه ۳۰۸.

۵. دوله‌واله، جلد ۳، صفحات ۴۲۳ - ۴۲۴.

۶. لابلولای لوگوز، صفحات ۲۷۶ - ۲۷۹.

۷. تونو، جلد ۲، صفحات ۵۸۴ - ۵۹۲.

۸. تاورنیه، جلد ۱، صفحه ۳۰۵ - ۳۱۸.

شاردن^۱ و پتی دولاکروا^۲ را جلب کرده‌اند. گزارش ایشان تقریباً در تمام نکات با هم تطبیق دارد، از این قرار اندیشیدیم که همه را در یک شرح خلاصه کنیم و فقط جابه‌جا هنگامی که بخواهیم جزئیات جالبی را ذکر کنیم، به نقل قولها پردازیم.

□ منشأ واژه صابئی چیست؟ - به عقیده تاورنیه^۳ صابئی در زبان عبری به معنای کسی است که مذهب خود را عوض کرده باشد. صابئیا ساکن اردن بوده‌اند جایی که یحیی غسل تعمید می‌داده است. پس از رحلت حضرت محمد [ص] علی‌رغم نویدهای پیغمبر، مسلمانان آنان را راندند و ایشان به کلد و بین‌النهرین آمده و زیر سلطه حاکم بابلون قرار گرفتند. سرانجام در اواخر قرن پانزدهم میلادی به ایران و عربستان مهاجرت کردند و حوالی بصره ساکن شدند.

تاورنیه نامهایی که در ذهنش مانده برای ما نقل کرده است: «شوشتر، دزفول، رومز، مونو، بیتوم، هندکان، کالاس‌آباد، آویاز، دگا، دورش، مسکول، گومار، گاریانسوس، بالسرا، هویزه، زش و لزا»^۴.

صابئیا در شهر و روستاهایی سکونت می‌گزینند که دارای رودی باشد^۵، که به سادگی قابل درک است، زیرا مرید یحیی تعمیددهنده بوده و پیرو آداب و مراسم وی هستند.

تعداد آنها بالغ بر چند نفر می‌شود؟

ارزیابها متفاوت است. بولای لوگوز ایشان را پانزده هزار نفر می‌داند.^۶ تاورنیه با اتکا به گفته کشیها ایشان آنان را بیست و یک هزار تن برآورد کرده است.

شاردن چندان دقتی نداشته است: «اینها مردم فقیر، کارگر و رنجبرانی هستند که تعدادشان کم است، در عربستان و ایران پراکنده هستند و اکثر در امتداد خلیج فارس سکونت دارند»^۷. پتی دولاکروا تعدادشان را در بصره ده هزار نفر گفته است.^۸

صابئیا یک طبقه اجتماعی خاص تشکیل می‌دهند. معمولاً صنعت پیشه هستند: نجار، قفل‌ساز و غیره، به‌ویژه زرگر.

بدون آنکه قصد داشته باشیم وارد بحثی مربوط به علوم دینی شویم، فکر می‌کنیم ضروری باشد کلیاتی درباره‌ی اساس اعتقادات این مذهب بگوییم.

همان‌گونه که دیدیم آنها خویشتن را پیرو یحیی تعمیددهنده می‌شناسند و مسافران ما در این نکته توافق دارند، لیکن در سایر موارد مسایل پیچیده به نظر می‌رسد، زیرا دیدگاهها تفاوت داشته، وابسته به میزان خوشبینی یا بدبینی نویسندگان است.

دولا واله می‌گوید:

«کافری با اشتباهاتش ایشان را گمراه کرده است... از تعمیددهنده واقعی فقط سایه‌ای شناخته‌اند... هرچند که خرافاتی چند از یهودیان اقتباس کرده، وارد رسوم خود کرده‌اند، و نامها و ظاهرشان به گونه مسیحیان است»^۱.

تونو چنین می‌پندارد:

«اینها کمی به ترکها، کمی به یهودیان و بالاخره کمی به کافران می‌مانند.^۲ در واقع، به علت تعمید که به یاد یحیی تعمیددهنده انجام می‌دهند، آنها را باید مسیحی بدانیم؟ پس می‌توان گفت که ترکها یهودی هستند، چون ختنه می‌کنند... به نام تثلیث مقدس به هیچ وجه غسل تعمید نمی‌دهند»^۳.

می‌کشیم تصویری درباره‌ی اعتقاداتی که این دین بر مبنای آن استوار شده است با حذف گزارشهای درهم، در اینجا بیاوریم.

به عقیده تاورنیه صابئیا باور دارند جبرئیل پسر خداست و با آمیزش خدا با نور به وجود آمده است.^۴ این فرشته روش بذرافشانی و درختکاری و آنچه برای زندگی انسانی ضروری است به آدم آموخت «جبرئیل هفت کره در این جهان ساخت که کوچکترینش تا مرکز دنیا می‌رود... ماده این کرات از فلزات مختلف است، اولی که نزدیکتر به مرکز است از آهن، دومی از سرب، سومی از قلع، چهارمی از برنز، پنجمی از نقره، ششمی از طلا و هفتمی زمین است، که دیگران را دربر گرفته اصلترین به‌شمار رفته و برای انسان از همه مفیدتر است. برای نگهداری آدم مناسبترین است، در حالی که بقیه به نظر می‌رسد وی را منهدم می‌کند»^۵.

بولای لوگوز شنیده است که هشت طبقه کره از زمین تا مرکز دنیا وجود دارد، یعنی یکی بیشتر: نقره درخشان.

۱. دولا واله، جلد ۳، صفحات ۴۲۳ - ۴۲۴. ۲. تونو، جلد ۲، صفحات ۵۸۴ - ۵۸۵. ۳. همان مأخذ. ۴. تاورنیه، جلد ۱، صفحه ۳۰۷. ۵. همان مأخذ، صفحه ۳۱۲.

۱. شاردن، صفحات ۳۰۷ - ۳۱۰. ۲. دوری افندی، صفحات ۱۰۵ - ۱۰۷. ۳. تاورنیه، جلد ۱، صفحه ۳۰۶. ۴. ما نگارش تاورنیه را حفظ کرده‌ایم. ۵. تاورنیه. ۶. لابلولای لوگوز، صفحات ۲۷۶ - ۲۷۹. ۷. شاردن، جلد ۲، صفحه ۳۰۷. ۸. دوری افندی، صفحه ۱۰۷.

در مقابل مسموعاتش با تاورنیه شباخت داشته و تصریح دارد که ماه و خورشید دو کشتی هستند که روی آبها غوطه می‌خورند و صلیبی حمل می‌کنند، «بدون صلیب خورشید و ماه نمی‌توانند دریانوردی کرده راهشان را بیابند زیرا همیشه نورشان از صلیب است»^۱.

به نظر شاردن، این احترام به صلیب است که موجب شده ایشان را مسیحی بدانند. صلیب را «تا حد بت ستایش می‌کنند، و هزار افسانه خرافی و مسخره ساخته‌اند، مانند اینکه، دنیا خود صلیب است، زیرا به چهار بخش تقسیم گشته است و مهملات مشابه دیگر»^۲.
گفته‌های بولای لوگوز توسط تاورنیه تأیید شده و وی می‌افزاید که اگر در این دو کشتی صلیب نبود، ماه و خورشید از نور محروم می‌شدند و کشتیها غرق می‌گشتند.

صابیها یحیی تعمیددهنده را به منزله بزرگترین شخصیت مقدسان ستایش می‌کنند و سپس زکریا و الیزابت والدینش را که معجزات چندی به آنها نسبت می‌دهند.^۳
مسافرائی که به صابیها توجه داشته‌اند، درباره درکشان از بهشت و دوزخ افسانه‌های زیادی تعریف می‌کنند. از جمله تذکر داده‌اند که ایشان به برزخ اعتقاد ندارند.

صابین که ادعا می‌کنند پیرو یحیی تعمیددهنده هستند، غسل تعمید را مهمترین وظیفه مذهبی به‌شمار می‌آورند.

در این باره شرح و بسطی فراوان بوده و گزارشها با هم تطابق دارد. غسل همیشه در رودخانه و فقط جمعه (یکشنبه - مترجم) انجام می‌یابد. اگر «کودک روز دیگری دیده به جهان گشاید، تا جمعه صبر می‌کنند ولو نوزاد مردنی باشد»^۴.

قبل از آنکه کنار رودخانه روند، نوزاد را به کلیسا می‌برند، کشیشی بالای سر کودک دعا می‌خواند، سپس بچه را به رودخانه می‌برند و مردها و زنها با کشیش تا زانو داخل آب می‌شوند. کشیش باز هم دعا می‌کند. سه بار به کودک آب می‌پاشد و هر بار این کلمات را تکرار می‌کند: «به نام مالک اولین و آخرین دنیا و بهشت. عالیترین خالق همه چیز»^۵. باز هم به نیایشها ادامه می‌دهد. در حالی که والدین سه دفعه کودک را در آب فرو می‌برند.

غسل تعمید چندین بار تکرار می‌شود. «ایشان به یکبار تعمید شدن در طول زندگی‌شان بسنده نمی‌کنند و به دفعات این آداب را انجام می‌دهند، و هر سال پنج روز، بزرگ،

۱. لابلای لوگوز، صفحات ۲۷۶ - ۲۷۹؛ تاورنیه.

۲. شاردن، جلد ۲، صفحه ۳۰۸. ۳. تاورنیه، جلد ۱، صفحات ۳۱۴ - ۳۱۵.

۴. تونو، جلد ۲، صفحات ۵۸۴ - ۵۸۵. ۵. تاورنیه، جلد ۱، صفحات ۳۰۶ - ۳۰۷.

کوچک، جوان، پیر، مرد و زن غسل تعمید می‌کنند و باز از سر می‌گیرند؛ و هنگامی که یکی از آنها زناشویی کند، کشیش بزرگ آنها را غسل می‌دهد»^۱.

آنچه گزارشگران ما را به شگفتی انداخته این است که تنها به نام مالک هستی تعمید می‌دهند نه به نام تثلیث. «وقتی به آنها می‌گویند که روش غسل تعمیدشان کافی نیست، زیرا سه شخصیت خدایی نامشان ذکر نمی‌شود، به خوبی قادر نیستند از خود دفاع کنند و هیچ دلیل منطقی ندارند»^۲.

ذکر نشدن نام حضرت عیسی [ع] در غسل تعمید که موجب انتقاد مسافران ما گردیده همچنین موجب گشته است که صابین را مسیحی نشانند.

به‌ویژه شاردن به گونه‌ای بس جدی اظهار می‌دارد: «ایشان مخلوطی از عقاید یهودی و مسیحی را به هم آمیخته و به آن برخی آرای اسلامی افزودند، کاری که ترکیبی بسیار مسخره شده، و گفته‌هایشان هیچ ربطی به هم ندارد»^۳.

درواقع باید دانست که صابین و مسلمانان درباره حضرت مسیح [ع] درکی همسان دارند. «در حقیقت نمی‌توان آنها را مسیحی خواند، زیرا پیروان هر دو کیش عیسی [ع] را پسر خدا نمی‌دانند، و آنچه را باور دارند که در قرآن برای پیغمبر و روح القدس آمده است و ظاهراً صابین از آن آموخته‌اند»^۴.

صابین سه مراسم دیگر دارند: ازدواج، تقدیس نان و شراب و نظم و ترتیب.

□ **زناشویی** - مراسم زناشویی به ما نشان می‌دهد که صابین به پاکی و خلوص آداب و رسوم معتقد می‌باشند. می‌اندیشیم بجاست که گفته‌های تاورنیه را در این باره عیناً بیاوریم:

«والدین و تمام مهمانان با شوهر آینده در خانه دختر گرد هم می‌آیند کشیش نیز همزمان وارد می‌شود و نزد دختر که زیر آلاچیقی نشسته می‌رود و از وی می‌پرسد آیا باکره است. اگر پاسخ مثبت باشد، کشیش می‌خواهد که سوگند بخورد که راست می‌گوید. سپس به سوی بقیه رفته، همسرش را با چند زن دیگر که به این قبیل چیزها آشنا هستند برای معاینه زوجه می‌فرستد. اگر آنها تشخیص دادند که باکره است، زن کشیش بازگشته سوگند می‌خورد که چنین است، در این

۱. تونو، جلد ۲، صفحات ۵۸۵ - ۵۸۶. ۲. تاورنیه، همان مأخذ.

۳. شاردن، جلد ۲، صفحه ۳۰۷. ۴. همان مأخذ، جلد ۲، صفحه ۳۰۸.

هنگام تمام حاضرین به طرف شط می‌روند و کشیش هر دو را طبق رسوم مربوط غسل تعمید می‌دهد، و باز به سوی منزل حرکت می‌کنند، و در نزدیکی خانه می‌ایستند، داماد دست عروس را می‌گیرد و هفت بار از جایی که همه توقف کرده‌اند تا در خانه رفته و برمی‌گردد، کشیش دنبال آنهاست، چیزهایی از کتابی که در دست دارد می‌خواند. بالاخره داخل خانه می‌روند و زیر آلاچیق شانه به شانه می‌نشینند، کشیش باز چیزهایی می‌خواند و سه بار سرشان را لمس می‌کند، بعد کتابی که راجع به پیشگویی است می‌گشاید و مساعدترین روز را برای ازدواج می‌یابد و به اطلاع زن و شوهر می‌رساند...^۱

«مردم، زناشویی را که توسط دیگران جز کشیش انجام شود بی‌آبرویی بزرگی می‌دانند، هنگامی که کشیش از اجرای مراسم سر باز زند علامت بی‌چون و چرای باکره نبودن است. همچنین چون می‌انگارد عقد دختری که باکره نیست گناه بزرگی به‌شمار می‌رود، لذا کشیشها ناخشنود در این گونه مراسم شرکت می‌جویند، چون از سوی دیگر می‌خواهند از اشکال دیگری که پیش خواهد آمد جلوگیری کنند، زیرا چنین دخترانی مجبور خواهند شد تغییر مذهب دهند. به این دلیل اصرار دارند که دختر باکره باشد تا شوهر تصور نکند گول خورده است و نیز به خاطر اینکه دختران را تا هنگام شوهر کردن در اختیار داشته باشند»^۲.

جریان مراحل مختلف زناشویی توسط تونو تأیید شده است. فقط وی می‌افزاید «هر مرد می‌تواند دو زن داشته باشد، که نه تنها شامل مردان معمولی است، بلکه صاحب مقامان نیز می‌توانند دو همسر اختیار کنند، لیکن ایشان هر زنی که بگیرند باید باکره باشد». بولای لوگوز می‌گوید صابئها می‌توانند فقط یک همسر از کیش^۳ خود بگیرند، لیکن برایشان اشکالی ندارد تا با سه یا چهار زن مسلمان ازدواج کنند.^۴

□ تقدیس نان و شراب - در مورد تقدیس شراب، تاورنیه می‌گوید «نانی که به کار می‌برند آردش را با شراب و روغن خمیر می‌کنند، زیرا می‌پندارند بدن عیسی [ع] از دو قسمت اصلی تشکیل شده

۱. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۳۱۰. ۲. تاورنیه، جلد ۱، صفحات ۳۱۰ - ۳۱۲. ۳. تونو، جلد ۲، صفحه ۵۸۷. ۴. لوبلای لوگوز، صفحه ۲۸۸.

است، گوشت و خون، و آرد و شراب به‌خوبی معرف آنهاست»^۱. اضافه می‌کنند که حضرت مسیح [ع] در برگزاری آخرین شام همراه حواریون فقط از شراب استفاده کرد و نه از آب. تاورنیه می‌افزاید، برای تهیه شراب انگور را در آفتاب خشک می‌کنند، که در زبان آنها «زیب» نام دارد، و بعد آب رویش ریخته می‌گذارند مدتی بماند. از این نوع شراب برای نذورات مراسم کالیس^۲ استفاده می‌کنند. از انگور خشک شراب می‌سازند، زیرا تیه‌اش برایشان آسان است. ایرانیها و به‌ویژه اعرابی که برایشان حکومت دارند، اجازه نمی‌دهند که انگور تازه داشته باشند^۳ تونو گفته تاورنیه را تصدیق کرده، می‌افزاید از نان فطیر حرفی نمی‌زنند و فقط چند دعایی می‌خوانند»^۴.

درباره مس^۵، شاردن مبلغین مذهبی کرملی را ذکر کرده است، «صابئین نانی با شراب و روغن می‌پزند، که آرد نمایانگر جسم و شراب نشان‌دهنده خون، و روغن علامت زهد و معرف مردم است». این نان را با دست می‌برند و سپس خورده می‌شود. همین است که پدران خوب دینی آن را مس نامیده‌اند.^۶

□ جانشینی کشیشها - درباره نظم و ترتیب جانشینی کشیشها نوشته‌ها فراوان است. تاورنیه در این باره شرحی مبسوط بر ایمان به‌جا گذاشته است: «اگر یکی از اسقفها یا کشیشها یشان بمیرد، اگر پسری داشت به جایش انتخاب می‌شود؛ و اگر نداشت یکی از خویشان نزدیکش را که به نظرشان لایقتر باشد و بهتر مذهبشان را بشناسد برمی‌گزینند. کسانی که در انتخاب شرکت دارند برای آنکه اسقف یا کشیش شده مقداری دعا می‌خوانند. اگر او یک اسقف باشد، قبل از آنکه به دیگر کشیشان امر دهد شش روز روزه می‌گیرد. و مدام دعا خواهد خواند»^۷.

شاردن و تونو این مطالب را تصدیق کرده‌اند، تونو می‌افزاید که بچه‌ها در سن شانزده یا هفده سالگی به جای پدر می‌نشینند.^۸

۱. تاورنیه، همان مأخذ، صفحات ۳۰۸ - ۳۰۹.

2. Calice

۳. تاورنیه، جلد ۱، صفحات ۳۰۸ - ۳۰۹. ۴. تونو، جلد ۲، صفحه ۵۸۶.

5. messe

۶. شاردن، جلد ۲، صفحه ۳۰۹. ۷. تاورنیه، صفحات ۳۰۹ - ۳۱۰.

۸. تونو، بخش دوم، جلد ۲، صفحه ۵۸۶.

تاورنیه^۱، شاردن^۲، و تونو^۳ راجع به زناشویی کشیشها گزارشهایی دارند.

□ **لباس کشیشها** - به گفته تاورنیه «اسقف و کشیشهای صابنی موی سرشان بلند است و صلیبی کوچک دارند»^۴. شاردن به این صلیب اشاره کرده، لیکن می‌گوید: «هیچ لباس ایشان را با صلیب ندیده‌ام، و پوشش کشیشی آنها فقط پیراهن سفیدی است با ستاره‌ای سرخ‌رنگ»^۵.

□ **قربانی** - مراسم کیشی صابنی توجه مسافران را که با کنجکاوای به آنها نگریسته‌اند جلب کرده است.

شاردن می‌گوید یکی از آداب اصلی «قربانی مرغ است. تنها کشیش مجاز است مرغ را ذبح کند. به ساحل شط می‌رود و ملیس به لباس کشیشی است. مرغ را برای پاک شدن در رودخانه می‌شوید، سپس به سمت شرق رو آورده و سر مرغ را می‌برد و بی حرکت می‌ایستد تا آخرین قطره خون خارج شود، در حالی که چشم به آسمان دوخته و چندین بار می‌گوید: به نام خدا تا این گوشت برای کسانی که آن را می‌خورند پاک باشد». فقط کشیشها می‌توانند مرغ بکشند و برای مردان دیگر به ویژه زنان ممنوع است.^۶

شاردن می‌افزاید، سالی یک بار قوج قربانی می‌کنند: «حیوان را در کلبه‌ای که با شاخه‌های نخل ساخته‌اند و قبلاً آن را با آب، عطریات و ادعیه مطهر کرده‌اند، ذبح می‌کنند»^۷.

تاورنیه، لایولای لوگوز و تونو گفته‌های شاردن را قبول دارند. تاورنیه افزوده است که: «کشیش با پارچه‌ای خود را می‌پوشاند و با پارچه‌ای دیگر کمرش را می‌بندد و سومی را روی دوشش می‌اندازد...»^۸

□ **خرافات** - صابنیها رنگ آبی را «نفرت‌انگیز» می‌دانند. تونو می‌گوید: «همان قدر از رنگ آبی تنفر دارند که یهودیان از خوک»، و اضافه می‌کند: «یهودیان که از کتب خویش دریافته بودند،

که غسل تعمید موجب انهدام قانون آنها خواهد شد، هنگامی که یحیی تعمیددهنده می‌خواست سرور ما را تعمید دهد از بدجنسی در رود اردن، مقداری نیل ریختند تا آلوده شود، لیکن خداوند فرشته‌ای فرستاد با ظرفی آب صاف و زلال که از اردن بود ولی از نقطه دیگری و یحیای مقدس سرور ما را غسل داد»^۱.

تاورنیه و لایولای لوگوز این تنفر را تأیید کرده‌اند. تاورنیه می‌افزاید «به قدری از رنگ آبی نفرت دارند که حتی حاضر نیستند آن را لمس کنند»^۲.

لایولای لوگوز گفته است، صابین با کسانی که از کیشان نباشند، نمی‌خورند و نمی‌نوشند، از ظروف ایشان استفاده نمی‌کنند و اگر عربی در ظرف آنان چیزی خورد آن را می‌شکنند. این عادت آنها را از غیر هم‌دینهایشان دور می‌کند.^۳

تاورنیه نقل می‌کند صابین آنچه را ترکیه تهیه کرده باشند نمی‌خورند. از ایشان آن قدر انزجار دارند که در ظرفی که آنها آب خورده باشند چیزی نمی‌خورند.^۴

تونو همین ویژگیها را ذکر کرده است: «صابین هر چه به غیر از هم‌دینشان دست زده باشد نمی‌خورند... این مردم، همه را اگر هم مذهبشان نباشند کافر می‌دانند...»^۵.

شاردن نیز به این موضوع پرداخته و می‌گوید صابین «چرم را ناپاک می‌دانند، زیرا مسلمانان حیوان را ذبح کرده‌اند و از چرمش استفاده می‌کنند» لذا مشک را ناپاک دانسته و به علاوه در هیچ ظرف چرمی چیزی نمی‌خورند»^۶.

گفته‌های راویان درباره صابین به ما نشان می‌دهد تا باور کنیم که دین آنها خالی از افسانه و خرافات نیست.

بانیها:

در کنار جوامع مذهبی که به توصیفشان پرداختیم، در ایران گروهی بانی وجود دارد، شایسته است از لحاظ اهمیت ایشان و نیز ویژگیهایشان اندک توجهی به آنها بشود.

اولتاریوس ۱۲۰۰۰ بانی در اصفهان تخمین می‌زند.^۷

پی‌دولا کروا به ایشان در بصره اشاره دارد: «... همچنین بازرگانان هندی اینجا هستند

۱. تونو، جلد ۲، صفحه ۵۹۰.
 ۲. تاورنیه، جلد ۱، صفحه ۳۱۸.
 ۳. لایولای لوگوز، صفحه ۱۸۴.
 ۴. تاورنیه، جلد ۱، صفحه ۳۱۶.
 ۵. تونو، جلد ۲، صفحات ۵۸۸ - ۵۸۹.
 ۶. شاردن، جلد ۲، صفحه ۳۰۹.
 ۷. اولتاریوس، صفحه ۷۶۸.

۱. تاورنیه، جلد ۱، صفحه ۳۱۰.
 ۲. شاردن، جلد ۲، صفحه ۳۰۹.
 ۳. تونو، صفحه ۳۰۷.
 ۴. تاورنیه، صفحه ۵۸۶.
 ۵. شاردن، جلد ۲، صفحه ۳۰۸.
 ۶. همان مأخذ.
 ۷. تاورنیه، جلد ۱، صفحه ۳۱۵.
 ۸. همان مأخذ.

که به آنها بانی می‌گویند، همینها بهترین داد و ستدها را انجام می‌دهند. در مهارت از جهودها پیشی گرفته‌اند^۱. ضمناً تصریح کرده است جایی که بانیا هستند، حتماً یهودی هم دیده می‌شود.

دولا واله اظهار می‌دارد که تقریباً همه آنها تاجر یا دلال هستند. «مع ذلک میان آنها دسته دیگری است موسوم به «ناتر»ها که سربازند، و از نجیب‌زادگان و مشابه شوالیه‌های ما»^۲. دولا واله شرح مبسوطی راجع به دین بانیا نگاشته است. چون این کیش خاص ایران نیست، می‌اندیشیم در اینجا تحلیل و تفسیرش ضرورتی ندارد. در توصیف نویسنده مذکور، تمام خصوصیات، درک از مرگ و زندگی، آداب و رسوم، اعمال مذهبی و جشنهایشان را مطابق با برهمنها می‌یابیم.

هدف ما تکرار همه نوشته‌های دولا واله در این خصوص نیست. مع ذلک به آنچه وی نتیجه حضور بانیا در کنار سایر گروهها دانسته اشاره خواهیم کرد.

بانیا مانند برهمنها حیوانات را می‌ستایند و کشتن آنها را منع می‌کنند. گاو ماده مقدس‌ترین حیوان است. دولا واله نتیجه‌ای که از این رسم پیش می‌آید به ترتیب ذیل گزارش می‌دهد: «در چند شهر... که در آنها بسیاری از بانیا سکونت دارند، با پول زیادی که هر ساله می‌پردازند، از فروش گوشت گاو جلوگیری می‌کنند، بنابراین دیگران باید صبر و تحمل داشته باشند، والا مجازاتشان مرگ است»، و اضافه می‌کند: «بازرگانان ما که در این شهرها سکونت دارند برای شادمانی و کمی شکم‌چرانی اگر پنهانی در خانه مثلاً بزی بکشند، زندگیشان در خطر می‌افتد... زیرا با کوچکترین شکی، از بو، از استخوانها که باقی خواهند ماند یا از هر نشانه دیگر، تردیدی نیست که حسابشان را می‌رسند»^۳.

قبلاً اشاره کردیم که ایرانیان چگونه تحمل مذهبی داشته و اعمال دینی تمام گروههای مختلف را تحمل می‌کنند. لیکن بانیا مقابله به مثل را نمی‌پذیرند.

بانیا، تاجر خوبی هستند و اگر برای قرارداد بستن یا سوگند دعوت شوند، چاقو به دست با این گفته تعهد می‌کنند که اگر «از عهده قرار برنیاید... با کاردی که در دست دارد این گاو را بکشد»^۴.

ذکر عقیده شاردن درباره عواقب حضور بانیا برای آینده ایران جالب به نظر می‌رسد:

۱. دوری افندی، صفحه ۱۰۸. ۲. دولا واله، جلد ۲، صفحه ۸۹. ۳. همان مأخذ، صفحات ۹۸ - ۹۹. ۴. همان مأخذ، صفحه ۹۸.

«این هندوها منحصرأً به تجارت، بانک و تنزیل می‌پردازند، و چنان با حرص و آرز عمل می‌کنند که در هجده یا بیست ماه، دو برابر آنچه وام داده‌اند سود می‌برند. به این جهت شاه عباس کبیر هرگز به ایشان اجازه سکونت در کشور نمی‌داد، و آنها را در کارهای بانکی و داد و ستد خیلی مکار و حيله‌گر می‌داند، لیکن جانشین وی شاه صفی که از آنها سود می‌جست و نیز وزیرهایش که از همین طریق کسب ثروت می‌کردند به گوشش خواندند، تا به ایشان اجازه سکونت در کشور را داد، چیزی که در درازمدت موجب ورشکستگی‌اش شد، زیرا این هندوها مانند زالوهای حقیقی تمام طلا و نقره مملکت را جذب می‌کنند و به سرزمین خود می‌فرستند، به قسمی که در ۱۶۷۷ که من از ایران خارج می‌شدم تقریباً نقره خوب وجود نداشت، این نزول خواران همه را ناپدید کرده بودند»^۱.

کلیمیان:

عنوان این فصل را «کلیمیان» انتخاب کردیم نه آیین یهود، زیرا قصدمان توصیف اعمال مذهبی یهود نیست، چون به گونه محسوسی در تمام ممالک همسان بوده و کیشی خاص ایران نیست.

بلکه می‌خواهیم تصویری از گستره مجامع یهودی و شرایط زندگی کلیمیان ایران را نشان دهیم.

بنجامین دوتودل از ۱۱۶۴ تا ۱۱۷۳ در ایران اقامت داشت و هدفش از این سفر شمارش و دیدار از جوامع یهودی در آسیای خاوری بود. وی اشاره به مناطق بزرگ یهودی‌نشین دارد که مستقل و کم و بیش مجزا و در تمام ایران پراکنده هستند. برخی از آنان بسیار توانگر بودند و دانشمندان بزرگی در میان ایشان دیده می‌شده است. مع ذلک همگی فشار و ستم سنگینی را تحمل می‌کرده‌اند. در جمع بیش از ۱۴۰۰۰۰ یهودی شمارش کرده است.^۲

شاردن اصل و منشأ اجتماعات یهودی در ایران را جستجو کرده است. یهودیان دو گونه هستند:

جمعی از اعقاب سامریها هستند که آشوریها ایشان را از فلسطین آورده‌اند، بقیه از قبیله

۱. شاردن، جلد ۲، صفحه ۳۱۰. ۲. آلفونس گابریل، *Die Erforschung Persien*، وین، ۱۹۵۲، صفحه ۲۰.

یهودند و اولادان اسرایی که از بابل انتقال داده شده‌اند.

این جماعت آخری در آذربایجان، گرگان و سرزمین پارت در امتداد خلیج فارس و چند محل دیگر منتشر بوده و روی هم نه تا ده هزار خانواده را تشکیل می‌دهند.^۱ می‌بینیم که تخمین بنجامین دوتودل و شاردن به گونه‌ای هویدا متفاوت است، لیکن باید به خاطر داشته باشیم که ارزیابیها مربوط به دو زمانی است که چندین قرن بین آنها فاصله است. شاردن می‌نویسد یهودیان از سوی شاه و بزرگ وزرایش بسیار در فشار و زحمت قرار گرفتند تا اسلام بیاورند. شاه عباس «به هر یهودی مذکر اگر دینش را ترک می‌کرد چهارصد فرانک و به هر زن سیصد فرانک می‌داد و خیلی از آنها را مسلمان کرد».^۲ لیکن این اسلام آوردن طولی نمی‌کشید «جهودان پول می‌گرفتند، ظاهری ترک دین می‌گفتند، لیکن همیشه باطناً یهودی می‌ماندند و در خفا به کیش خود عمل می‌کردند».^۳

شاردن گزارش می‌دهد یهودیان در ایران مجبورند «کلاهی به رنگ مخصوص بر سر گذارند، یا قطعه چهارگوشی به کت خود وصل کنند، علاوه بر این در اصفهان حق نداشتند جوراب ببوشند».^۴

تونو درباره فشار و علایم مشخص‌کننده همین مشاهدات را دارد، و شگفت‌زده است، زیرا «ایرانیها برای خارجیان، به هر دینی که باشند آزادی کامل می‌دهند».^۵ و جای بسی شگفتی بیشتر است که انجام اعمال مذهبی و وجود کنیسه‌ها تحمل می‌شود.^۶ در مورد این فشارها به نظر می‌رسد که علتش فعالیت تجاری یهودیان باشد. به عقیده شاردن مراجعه کنیم:

«در تمام مملکت یک خانواده ندیدم که بتوان آنها را ثروتمند خواند...» بیشتر یهودیان از رباخواری روزگار می‌گذرانند «اینها قبل از آمدن هندیان مهربان بزرگترین رباخواران کشور بودند، با رسیدن هندیها این تجارت بد و نامناسب، که بیش از همه برایشان سود داشت، از دستشان خارج شد».

برای اینکه شاردن که همیشه خلق و خوی بردبارش را نشان داده به چنین قضاوتی برسد، باید باور کنیم رباخواری بلایی بوده است و به عقیده ما احتمالاً برای اجتناب از ربا بوده که جهودان

۱. شاردن، جلد ۲، صفحه ۳۰۶.

۲. همان مأخذ.

۳. همان مأخذ، صفحه ۳۰۷.

۴. شاردن، جلد ۲، صفحه ۳۰۷.

۵. تونو، جلد ۲، صفحه ۳۸۸.

را مجبور می‌کردند علامت مشخص داشته باشند، نه به خاطر در فشار گذاشتن و رنج دادن ایشان. تاورنیه می‌گوید همه یهودیان بازرگان یا تنزیل‌خوار نیستند، اغلب اهالی لار کلمی‌اند و کارشان ابریشم است و شال درست می‌کنند، و همچنین کلاه نم‌دی می‌سازند و شتر پرورش می‌دهند.^۱ و در کاشان هزار خانوار یهودی تا کستان دارند.^۲

کورنی لوپرون یهودیان را هفتصد خانوار برآورد کرده که عموماً فقیرند و در کشت درخت تاک هستند یا در زربافی و بافت ابریشم روزگار می‌گذرانند.^۳ بالاخره درباره زندگی کلیمیان در ایران چه می‌توان اندیشید؟ ممکن است به ترتیب ذیل خلاصه کرد:

جماعتی بی‌نوا، که سخت به کارهایی اشتغال داشتند که نفرت همه را برمی‌انگیخته و در نتیجه آنها را تحت فشار می‌گذاشتند.

اسمعیلیان:

برحسب گزارشهای مسافرانمان تأثیرات اسلام را در زندگی ایرانیان شرح دادیم. لیکن این توصیفات گفته‌های آخرین راویان بود.

به دو نفر از نخستین مسافران که در آشفته‌ترین دوران اسلام ایران را بازدید کرده‌اند توجهمان نیز جلب شده است: بنجامین دوتودل^۴ و مارکوپولو^۵ که از «اسمعیلیها»، «حشاشیون» و «پیران کوهستان» سخنیا دارند.

به زمان و مکان این گزارشها برمی‌گردیم، زیرا به نظرمان ضروری می‌رسد قبل از هر گفتاری مکان اسمعیلیها را در بطن اسلام نشان دهیم.

گفتیم که با شیعه اسلام به دو بخش شد: تشیع که علی [ع] او جانشینانش را فقط قبول دارد و تسنن که چهار خلیفه نخستین را به رسمیت می‌شناسد: ابوبکر، عمر، عثمان و علی [ع].

این دو شاخه باز به فرق دیگری تقسیم می‌گردد، از این قرار: در شاخه شیعه، امامیه‌ها دیده می‌شوند که پیرو عقاید و تعلیمات دوازده امام به ترتیب ذیل هستند:

اول علی [ع]، دوم حسن [ع]، سوم حسین [ع]، چهارم زین‌العابدین [ع]، پنجم محمد

۱. تاورنیه، جلد ۲، صفحه ۴۲۵.

۲. همان مأخذ، جلد ۲، صفحه ۹۸.

۳. شاردن، جلد ۴، صفحه ۴۱۸.

۴. باراتیه، جلد ۱، صفحه ۱۷۷.

۵. ز. پوتیه، صفحات ۸۷ - ۱۰۴.

باقر [ع]، ششم جعفر صادق [ع]، هفتم موسی کاظم [ع]، هشتم علی رضا [ع]، نهم محمد تقی [ع]، دهم علی تقی [ع]، یازدهم حسن عسکری [ع]، دوازدهم محمد مهدی [ع].
اسمعیلیا از این گروه به‌شمار می‌روند، لیکن شش امام نخست را قبول دارند و هفتمین و آخرین امام را اسمعیل پسر ششمین امام می‌دانند. اسمعیل قبل از پدرش درگذشت. به این ترتیب ایشان هفت امام دارند به ترتیب ذیل:

اول علی [ع]، دوم حسن [ع]، سوم حسین [ع]، چهارم زین‌العابدین [ع]، پنجم محمد باقر [ع]، ششم جعفر صادق [ع]، هفتم اسمعیل.

درباره پیدایش آنها در بطن اسلام هانری کوربن^۱ گزارش می‌دهد:

«می‌توان گفت که اسمعیلیها از هنگام مرگ اسمعیل پسر امام جعفر صادق [ع]، کمی قبل از ۱۴۸ هجری و ۷۶۵ میلادی به‌وجود آمده‌اند. بسیار دشوار و پیچیده است که از دیدگاه تاریخی درباره این امام جوان چیزی گفته شود که مرگ زودرسش باعث اشکالات و بی‌نظمیهای زیادی شده است... غیر اسمعیلیها او را قبول ندارند، در حالی که اسمعیلیها به وی مقام الهیت می‌دهند...»^۲

در فرقه اسمعیلیه سه دوره می‌توان تشخیص داد:

«نخست دوره مقدماتی پرجوش و خروش یا دوره تشکیل شدن و شکل گرفتن که تا سرکار آمدن سلسله فاطمیه در مصر گسترش داشت (۲۹۷/۹۰۹)، دومین دوره خود سلسله فاطمیه است که با مرگ المستنصر بالله (۴۸۷/۱۰۹۴) به پایان رسید. سومین دوره دو قسمت شدن فرقه اسمعیلیه است به فرقه غربی با سنن فاطمی (مستعلیان) و شاخه دیگر اسمعیلیان شرقی دارای آداب و رسوم نزاری یا اسمعیلیان الموت، که مرکز اصلی آنها ایران و در قلعه‌ای بود به همین نام...»^۳

فرمانروایی شاخه الموتیان تا سوریه گسترش یافت، «منزیت»، مکانی واقع در کوههای آنتی‌لیبان قرارگاه عمده ایشان در این ایالت بود، یعنی معاون بزرگ الموت در اینجا سکونت داشت. این فرقه از اسمعیلیان، که در سوریه مستقر شده بودند را مورخین غربی جنگهای صلیبی

1. Henry Corbin

۲. هانری کوربن، بررسی مقدماتی، برای کتاب جامع‌الحکمتین ناصر خسرو، پاریس، ۱۹۵۳، صفحه ۶.

۳. همان مأخذ، صفحه ۷.

می‌شناخته‌اند و از ایشان به نام آسان^۱ یاد کرده‌اند.

هنگام آن است که به نام آنها پردازیم. فرقه اسمعیلیه «با چندین نام شناخته شده است، گاهی به ایشان قرامطه^۲، گاهی ملاحده گفته‌اند، همچنین نام کلیتر باطنیه نیز به آنها داده شده است...»^۳.

افزون بر این اسامی به «آسان» هم موسوم گشته‌اند، که مسلم به سبب گمراهی تاریخ‌نویسان است. دوساسی چنین خلاصه می‌کند: «کافی است بگویم تمامشان گمراه شده‌اند، زیرا هرگز در نوشته‌های عربی به این واژه برخورد نکرده‌اند. مورخین شرقی ایشان را اسمعیلی، ملحد یا باطنیه خوانده‌اند»^۴.

از این قرار واژه «آسان» توضیح اتیمولوژیک دیگری را ایجاب می‌کند. دوساسی گزارش می‌دهد که «اسمعیلیه را به عربی حشاشین می‌گفتند که جمع واژه حشیشی است، و به وسیله نویسندگان لاتین کمی تحریف شده و به همین طرز توسط تاریخ‌دانان یونانی و بنجامین دوتودل کلیمی به کار رفته است»^۵.

دوساسی، درباره منشأ این واژه می‌نویسد: «شک ندارم که نامگذاری مزبور به لحاظ استفاده از مایعی مخدر که در شرق به اسم حشیش شناخته می‌شود هم نیست»^۶.

مانند دوساسی، «هاجسن» گزارش می‌دهد که طبق گواهی تعدادی از مورخین، این اسم را اختصاصاً به اسمعیلیه‌های سوریه داده‌اند.^۷

هاجسن جداً از آنهایی که به گونه‌ای کلی اسمعیلیان را به این نام می‌خوانند انتقاد کرده است. ادعا می‌کند اگر مواد مخدر را برای مختل کردن عقل و فرزانگی فداییان به کار نمی‌بردند، ایشان چگونه می‌توانستند خون‌سردی خویش را حفظ کنند و قتل‌هایی را که تعهد کرده بودند انجام دهند.^۸ دوساسی به این ایراد پاسخ می‌دهد: «مسئلاً این کار رفتار مردانی همدانی و مسجون

۱. assassin = قاتل، جانی، کشنده (مأخوذ از «حشیشون» آدمکش، مردمکش (دیکسیونر سعید نفیسی -

مترجم) خاطرات درباره سلسله حشیشون، از دوساسی (Desaey) پاریس، ۱۸۰۹، صفحه ۷.

۲. قرامطه، پیروان قرمط هستند، به صفحات آینده مراجعه شود.

۳. هانری کوربن، صفحه ۵. ۴. دوساسی، صفحه ۸.

۵. همان مأخذ، صفحه ۹. ۶. همان مأخذ.

۷. مارشال ژ. س. هاجسن (Marshall G. S. Hodgson)، فرقه اسمعیلیه، ترلند، ۱۹۵۵، ترجمه فارسی

توسط ف. بدره‌ای، تبریز، ۱۹۶۵، صفحه ۲۷۰.

۸. هاجسن، صفحه ۲۶۵.

شده نبوده، تا دستخوش خشمی لگام‌گسیخته گشته باشند... تنها کلامی برای پاسخ به این ایراد بسنده است، و آن گزارش مارکو پولوست...^۱ که از آن در اوراق آینده صحبت خواهیم کرد.

وقت است که به وجهی خلاصه به عقاید اسمعیلیا، ویژگیها و گسترشان بپردازیم. گفتیم که اسمعیلیان شاخص فرقه طرفداران هفت امام هستند. آنها «اطمینان می دهند که شایستگی امام در تسلسل و ارتباطی بدون انقطاع در اولاد علی [ع] پابرجا بوده و به یکی از فرزندان موسوم به اسمعیل رسیده و پس از وی این لیاقت در شخصیهایی نائمناس باقی مانده است تا روزگاری برسد که اعتقاد علی [ع] بایستی بر دشمنانشان پیروز شوند»^۲. جوینی^۳ اطلاعات گرانمایی به ما می دهد که ذکر آنها ضروری است. پس از گشایش الموت، هلاکو، امیر مغول به وی فرمان داد تا از کتابخانه دژ بازدید کند، کتابخانه‌ای که اسمعیلیا از سالیان درازی پیش، کتب مربوط به عقاید خویش، قرآن و رسالات دیگر را گرد آورده بودند. خوب و بد همه درهم و مخلوط شده بود... جوینی جستجو کرد و قرآنها، کتب مذهبی و چند رساله شایسته نگهداری را کناری نهاد. آن کتب را خواند و به نکات اساسی شان در نوشته‌های خود اشاره کرد.^۴

اسمعیلیا می گویند پیغمبران کلمات الهی را برایمان می آورند و ائمه آنها را تفسیر می کنند. ادعا دارند که دنیا هرگز بی امام نبوده است؛ وجود امام قطعی است، زیرا توسط ائمه می توان خدا را شناخت. لیکن ایشان گاهی آشکار و گاهی غایب و پنهان از نظر مردمان هستند. دو دوره ظهور و غیبت پیاپی بود، که شباهت به آمدن روز و شب دارد.

طبق گفته جوینی، اسمعیلیا مدعی هستند که دین دو مفهوم دارد: خارجی و درونی. اساس، مفهوم و مدلول باطنی است، و اگر مفهوم درونی مذهب شناخته شود، معنای ظاهری هیچ اهمیت نخواهد داشت.^۵

دو ساسی گزارش می دهد که «این مفهوم رمزی توسط چند صاحب نظر اسمعیلی آن قدر پیش رفت که نزدیک بود تمام آداب و رسوم مردم را نابود کند و افکاری کاملاً فلسفی و اخلاقی بس بی رویه و گستاخ، بر فراز خرابه‌های همه قدرتهای الهی برپا دارد»^۶.

۱. دو ساسی، صفحه ۱۰. ۲. همان مأخذ، صفحه ۲.

۳. عطاملک جوینی، تاریخنگار نامی ایران، قرن هفتم هجری، مؤلف جهانگشا.

۴. عطاملک جوینی، جهانگشای جوینی، نگارش در ۶۵۸ هجری، چاپ تهران، ۱۳۳۷، صفحه ۵۸.

۵. همان مأخذ، صفحات ۵۷ - ۵۸. ۶. دو ساسی، صفحه ۴.

از این قرار نظرات اسمعیلی پنهانی یا آشکارا در سرزمینهای اسلامی شرق و غرب بسط یافت.^۱ عقاید اسمعیلی فرق یا تیره‌های دیگری را نیز پدید آورد. ابتدا قرمطیها یا پیروان قرمط در کشورهای عرب منتشر گشت: عراق، دمشق و مکه. ایشان پیشرفت و تحولی جدا از سایر اسمعیلیا یافتند. «لوائی شورش افراشته»^۲ و جنگهای خونینی به مدت یک قرن برپا کردند.^۳ از آیین اسمعیلیان «خلفای فاطمی ظهور کردند؛ ایشان پس از استقرار در ایالات آفریقا خیلی زود موفق شدند از خلیفه بغداد، مصر و سوریه را بازستانند و امپراتوری قدرتمندی تشکیل دادند که دو قرن و نیم به درازا کشید و سرانجام توسط صلاح الدین سرنگون شد»^۴. این شاخه را از قلم می اندازیم، زیرا میدان فعالیتشان ایران نبوده است، و به شاخه جدیدی که تحت نام نزاری شناخته شده و محلشان قلعه الموت بود می پردازیم.

دیدیم که با مرگ مستنصر (۴۸۷/۱۰۹۴) هشتمین خلیفه سلسله فاطمی، اسمعیلیهای مصر به دو شاخه شدند: طرفداران پرنس المستعلی پسر کوچک خلیفه که اسمعیلیهای غربی را به وجود آوردند، دیگران یا پیروان پسر بزرگ یا نزار که اسمعیلیهای شرقی را تشکیل دادند. شرقیان نزار را به منزله وارث قانونی تخت و تاج می دانستند؛ قدرت خود را در ایران و سوریه توسعه دادند. ما اختصاصاً با این شاخه سر و کار داریم. بانی آن یکی از مبلغین کوشای طرفدار نزار به نام حسن صباح بود که آیین را منحرف کرد.

در ۱۰۹۰، حسن صباح که تحت تأثیر عقاید مذهبی سلسله فاطمی بود، فکر کرد تا به فرقه ویژگی سیاسی بدهد. الموت را تصرف کرد و دولتی در بطن حکومت سلجوقیان پی افکند و تبلیغ دین جدیدش را آغاز کرد.

آرای پیشینیان و تفسیراتشان را رها کرده، مدعی شد که نور فرزاندگی به تنهایی برای شناخت خدا کافی نیست. لذا به استاد یا تعلیم دهنده‌ای نیاز است. لیکن راهنما یا استاد باید شکست‌ناپذیر بوده و در نتیجه شایسته آن باشد که پیروانش کلاً تحت فرمانش قرار گیرند.^۵ به آنچه هامر «کاتیشیم»^۶ فرقه می نامد بپردازیم:^۷

۱. جهانگشای جوینی، صفحات ۵۷ - ۵۸.

۲. هامر (Hammer) تاریخ سلسله فرقه اساسن‌ها (*histoire de l'ordre des Assassins*) پاریس، ۱۸۳۳، صفحه ۴۹.

۳. همان مأخذ، صفحه ۵۱. ۴. دو ساسی، صفحه ۴.

۵. جوینی، صفحه ۷۱.

۶. Catechisme = تعلیم اصول و رموز مذهب (دیکسیونر سعید نفیسی - مترجم).

۷. جوینی، صفحه ۷۱.

در نخستین قاعده چنین آمده: «بلر را در زمین خشک نپاشید. در خانه‌ای که چراغی روشن باشد سخن نگویند»^۱. هامر این پند و اندرز را چنین تفسیر کرده است: «سخناتان را هرگز برای کسانی که ظرفیتش را ندارند مصرف نکنید و نیز با مردان قانوندان درگیر مباحثه نشوید، زیرا آن هم خطرناک است، چون اولیها ممکن است، دین را بد درک کنند و دومیها به انتشار آن دست بازند، هر دو بی‌فایده است خواه به منزله استاد یا ابزار»^۲.

درباره این کنایات و مآل اندیشی که تمهیدی است برای پنهان کردن رموز «فرقه»، هامر با جماعات مخفی که نامی‌ترین آنها مجمع فیثاغورثیان است مقایسه‌ای کرده است.^۳

دومین قاعده: نفوذ در اعتماد اشخاص «با چاپلوسی و نوازش امیال و خواسته‌هایشان» در هدف تبلیغ و گرداندن آنها.

سومین قاعده: ایجاد شکی هر چه پیچیده‌تر در مطالب دینی.

چهارمین قاعده: سوگند زارداری و اطاعت. «درباره رموز و آیین» تماس فقط با بالادستی. پنجمین قاعده: آموزش شناسایی تفاوتها و شباهات که در میان دین و آرای اساسها موجود است».

ششمین قاعده: تصدیق باور ایشان.

هفتمین قاعده: تفسیر کنایی - در مقابل تفسیر معانی دقیق سخنان خدا.

هامر می‌افزاید «چکیده و تمامی آیین مخفی به معنای واقعی، در قاعده آخری است». توسط این تفسیرات پراز مکررات و غدر... مطالب و موضوعات عقیده‌ای و تکالیف یک اساسن مبنایی جز کنایاتی چند نداشت؛ که به وی می‌آموخت جز آداب و رسوم داخلی بنیه را اساسی نپندارد، تجاوز به قوانین مذهبی و اخلاقی را با دیدی بی‌تفاوت نگرسته، شک و تردید سراپای وجودش را فراگیرد و اساس و بنیان اخلاقیش چنان باشد که هیچ عملی را ممنوع نداند.^۴ لیکن این قواعد و قوانین کنفرامیز و غیراخلاقی فقط برای «فرمانروایان» شناخته شده بود نه برای «فرمانبران» تا دسته اول اطاعتی کورکورانه و کمکهای بی‌دریغ به دست آورند، و به آزادی امیال و هوسهای خویش را اقتناع کنند.^۵

هدفی که اساسن‌ها دنبال می‌کردند چه بود؟ گونه‌ای مقاومت در مقابل قدرت سیاسی و

۱. هامر، همان مأخذ، صفحه ۹۳.

۲. همان مأخذ.

۳. همان مأخذ، صفحه ۹۶.

۴. همان مأخذ، صفحه ۹۷.

واژگون کردن نظامی که برقرار بود.

اینک بجاست که رشته سخن را به دو تن از نخستین مسافران خود واگذار کنیم: بنجامین دوتودل و مارکوپولو.

بنجامین دوتودل که در سرزمین ملاحظه سفر کرده، تصریح می‌کند (نظریه‌ای را تأیید می‌کند که ما قصد داریم شرح دهیم): «اینجا قومی هستند که به هیچ صورت قانون اسمعیلیها را باور ندارند... ایشان تحت انقیاد پیرمردی هستند که در کشور الحیشین هست... و زیر یوغ شاه ایران نیستند. اینها ساکن کوههای بلند بوده، از آنجا پایین نمی‌آیند مگر برای چپاول و دست‌اندازی به غنایمی چند. پس از آن برمی‌گردند و به بلندی کوههایشان می‌خزند، بدون آنکه کسی بتواند به جنگ ایشان برود»^۱.

توصیف مارکوپولو کاملتر است. وی از کشور «ملحد» سخن می‌گوید، «پیرمرد کوهستان در گذشته آنجا سکونت داشت»^۲.

او گزارش می‌دهد، رئیس ایشان «علاءالدین، بین دوکوه در دره‌ای بزرگترین و زیباترین باغ را ساخت...» و وضع آن را چنین شرح می‌دهد: «آنجا بهترین شراب و شیر و عسل و آب وجود داشت و پر بود از قشنگترین خانمها و دوشیزگان جهان»^۳. می‌گوید، این باغ چون بهشت بود.

در این باغ هیچ مردی وارد نمی‌شد، جز آنان که می‌خواست «آساسن» هایش شوند... «در این باغ قصری داشت، خیلی محکم، که هیچ کس نمی‌توانست آن را بگشاید و از جای دیگر هم نمی‌شد وارد این باغ شوند...» در واقع، پیرمرد کوهستان، از این باغ دامی برای پارسایان گسترانیده بود.

مارکوپولو خاطر نشان می‌کند چگونه رئیس به کار آموزش جوانان می‌پرداخت و گروه آساسن‌ها را تربیت می‌کرد.

رئیس با معاد کردن کسانی که در خدمتش وارد می‌شدند آغاز می‌کرد: جوان و پراورده. «در دربارش کودکان دوازده ساله هموطنش را به کار می‌گرفت، که قصد و آهنگ داشتند تا مردان شمشیرزنی شوند... به ایشان نوعی نوشیدنی می‌داد که خوابشان می‌کرد، سپس آنها را به باغ می‌برد...»^۴

۱. بنجامین دوتودل، صفحه ۱۷۷.

۲. پوتیه، صفحه ۹۷.

۳. همان مأخذ، صفحه ۹۸.

۴. پوتیه، صفحات ۹۹ تا ۱۰۱.

مارکوپولو گزارشش را به این ترتیب ادامه می‌دهد که رئیس «دربارش را والا و بزرگ می‌ساخت، و مرتب به شمار این جوانان که گردش جمع آمده بودند و می‌پنداشتند که وی پیامبری بزرگ است، می‌افزود و همچنین باور آنها قطعی می‌شد. و وقتی می‌خواست از این آسائس‌ها به جایی بفرستد، آنها را به کاخش احضار می‌کرد و ایشان بسیار فروتنی می‌کردند، مانند اینکه وی پیامبری واقعی است...»^۱.

«و هنگامی که می‌خواست شخص بزرگی را بکشد، به آنها می‌گفت: بروید فلان کس را بکشید، وقتی بازگشتید، به وسیله فرشتگانم شما را به بهشت خواهیم برد»^۲.
دوساسی گزارش می‌دهد که «همه آموزش هدفش قانع کردن ایشان بوده که با اطاعت کورکورانه از فرامین رئیسشان، پس از مرگ خواهند توانست از تمام سرور و شادیهایی نوازش‌دهنده هوش و حواس بهره‌مند شوند»^۳.

هاجسن می‌پندارد آن بیست زمینی نتیجه تخیلات باشد، زیرا جسارت اسمعیلیان نزاری بی‌حد و مرز بود و مردم هراساک از بی‌پروایی ایشان می‌توانستند افسانه‌هایی بسازند.^۴
می‌پندارند این باغ دلپذیر در طرابلس بوده و این افسانه به عربی نوشته شده است. آیا افسانه‌ای مشابه در ایران هم بوده، که مارکوپولو شنیده و در سفرنامه‌اش آورده است؟^۵
لیکن آسائس‌ها و پیرمرد کوهستان، این شخصیت افسانه‌ای، با اراده‌ای ثابت و محکم و نیرویی خارق‌العاده برای به لرزه درآوردن پادشاهان آسیا و تمام کسانی که در مقابل قدرتش ایستادگی می‌کردند، چه کسانی بودند؟ توضیح را به پوتیه وامی‌گذاریم که نوشته‌های مارکوپولو را بسط داده و یادداشت‌های بسیار جالب توجیحی دارد.^۶

«بانی فرقه اسمعیلیه^۷، یا کسی که نظام سیاسی دهشتناکی را بی‌افکنند، حسن صباح بود، که به متعصینی مذهبی موسوم به باطنیه وابستگی داشت. باطنیه واژه‌ای است عربی و مفهوم آن کسانی است که آیینی پنهان را تبلیغ می‌کنند، ایشان که شاخه‌ای از شیعه‌های تندرو به‌شمار می‌آیند به ائمه ذاتی الهی نسبت می‌دهند، و به نفوذ الهیت در کالبد انسانی باور دارند... حسن صباح بین متعصین طرفدارش خود را شخصی دارای نیروهای ماوراءالطبیعه وانمود کرده، ادعا

۱. همان مأخذ.

۲. همان مأخذ.

۳. دوساسی، صفحه ۱۰.

۴. حاجسن، صفحات ۲۶۶ - ۲۶۷.

۵. همان مأخذ.

۶. همان مأخذ.

۷. صفحات قبل را ببینید.

داشت خلیفه و نایب خدا در زمین است، که همان خدای زمینی است که مارکوپولو به آن اشاره کرده است. این مرد سی و چهار سال پس از ورودش به قلعه الموت مرد^۱، و بدون آنکه حتی یک‌بار خارج شود، همه عمرش را صرف خواندن و نگارش اصول مذهبش و حکومت بر دولتی کرد که مؤسس آن بود»^۲.
هامر که پوتیه تأییدش می‌کند، اظهار می‌دارد:

«تا آخرین لحظات زندگی‌ش هنوز طرحهای جاه طلبانه‌اش را در سر می‌پروراند، در شورش و قتلهایی که می‌بایست امپراتوریها را واژگون کند، تأمل و تعمق می‌کرد، قواعد و اصول کیشش را تعلیم می‌داد. در مرکز قدرتش بی‌حرکت بجا مانده بود، لیکن مرزهایش را تا منتهی‌الیه خراسان و شام گسترده بود؛ قلم به دست، خنجر فدایانش را هدایت می‌کرد. ابزار خوف‌انگیز سرنوشت، که مانند طاعون و جنگ، بلای آسمانی برای سلاطین ضعیف و ملل آشفته و درهم ریخته به‌شمار می‌رفت»^۳.

لیکن چرا حسن صباح تا آخرین دم زندگی‌ش در شورشها تأمل و تعمق می‌کرد، و قتل و آشفتگی را در میخه‌اش می‌پروراند؟ چرا این نفرت سرپای وجودش را دربر گرفته بود و این اندیشه انقلابی چرا در جان و روانش ریشه دوانده بود؟ می‌توان علت را در شرح زندگی‌ش یافت.
حسن اصلاً مسلمان شیعه بود، لیکن به عقاید پیروان تیره هفت امامیها پیوست.^۴
حسن به دربار سلطان ملکشاه، پادشاه پرتوان سلسله سلجوقی رفت.^۵ اما مشاجره‌ای بین وی و نظام‌الملک درباره محاسبات و درآمد ایالات رخ داد. از دربار دل‌سرد و خشمگین دور شد. ابتدا به ری^۶، و سپس به اصفهان و مصر رفت، جایی که مستنصر هشتمین خلیفه اسمعیلی از سلسله

۱. قلعه الموت در ایران، در نزدیکی قزوین است.

۲. پوتیه، صفحه ۹۷. ۳. هامر، صفحات ۱۱۶ - ۱۱۷.

۴. اولین صفحه همین فصل را ببینید.

۵. سلجوقیان: سلسله ترکمن، که از قرن یازدهم تا سیزدهم بخش مهمی از آسیای غربی را اشغال کرده بودند. سلجوقیان ایران از ۱۰۶۰ تا ۱۱۹۴ حکومت کردند. در کرمان از ۱۰۹۴ تا ۱۱۹۸ و آن دسته که در آسیای صغیر بودند از ۱۰۸۷ تا ۱۳۰۹ باقی ماندند.

۶. طبق گفته مصنفین زیادی، در قرن سوم هجری، ری پرجمعیت‌ترین شهر آسیا بود، (بعد از بابل، هرگز شهری بدین‌گونه اهمیت نیافته بود... چه از لحاظ ساکنین و چه از لحاظ ثروتی که آنجا بود... از این شهر بسیاری مردان دانشمند برخاسته‌اند و طی چند قرن بزرگترین ثروتهای شرقی‌انجا بود... لیکن پس از نبرد بین ترکهای سنی و ایرانیهای شیعه این شهر رو به خرابی و انهدام نهاد) (شاردن، جلد ۱، صفحه ۲۰۱).

فاطمیه حکومت می‌کرد.

سپس به ایران بازگشت و با قدرت و همت به پخش عقاید و و افکار اسمعیلیا آغازید. وی طرفدار نزار، پسر بزرگتر مستنصر بود.^۱

دژها، قلعه‌های مستحکم را به چنگ آورد، مانند الموت که گهواره نیرو و پایگاه ترقیش شد: سال ۴۸۵ هجری، ۱۰۹۰ میلادی.

حسن «دور مکان سکونتش را بارو و خندقهای شگفت‌انگیزی احاطه می‌کرد و چند چشمه آب شیرین به آنجا جریان داشت. به علاوه کاریزی ساخته بود که آب را تا پای استحکاماتش می‌رساند، همه جا درختان میوه کاشته و اهالی را تشویق می‌کرد به کشاورزی بپردازند... همچنین به آنچه در صورت محاصره شدن ممکن بود نیاز یابد می‌اندیشید و پیش‌بینی می‌کرد و از هیچ کاری درباره محکمتر کردن دژش غفلت نمی‌ورزید، لیکن دلوپسی و اشتغالات خاطر بیشترش عبارت از استقرار نظام سیاسی و مذهبی در پایگاههایی محکم بود، به گونه‌ای که با افکار پیدایش فرقه آسائس‌ها تناسب داشته باشد».^۲

«می‌کوشید حکومتی امپراتوری سازمان دهد و تأسیساتی برایش بسازد، فقدان پول و نفر، یا این دو عامل مهم هر سلطه‌جو را، با وسایل و امکانات خارق‌العاده جبران کند».^۳ لیکن این امپراتوری که برپا داشته بود و به چنین قدرتی رسید، بر چه مبانی و اصولی تکیه داشت؟ هامر آن را برایمان بازگو می‌کند:

«تجربه‌ای بس طولانی، با شناختی کامل از کسانی که مطالعه عمیق سیاسی و تاریخی داشتند به پسر صباح آموخته بود، که بی دینی و بی‌اعتنایی به آنچه محترم است و بی‌اخلاقی، گاهی می‌تواند سقوط سلسله‌ای را جلو بیندازد، ولی هرگز نخواهد توانست سلسله‌ای را به وجود آورد. هرج و مرج ممکن است برای کسانی که تحت سلطه هستند مفید باشد، اما هرگز نباید هدف حکام باشد؛ توده که مطیع یک یا چند نفرند امکان ندارد، بتوان آنها را در نظم نگه داشت مگر با قانون، اخلاق و مذهبی روشن، که تنها تضمینات اطاعت ملت‌ها و امنیت فرمانروایان است».^۴

۱. همین فصل، صفحه ۱۲۲ را ببینید.

۲. هامر، صفحات ۸۵ - ۸۶.

۳. همان مأخذ، صفحات ۸۲ - ۸۳.

«حسن که توفیق یافتن نقشی را در امپراتوری سلجوقی به دست نیاورده بود، غوطه‌ور در جاه‌طلبیهایش، از همان زمان، در جامه مبلغ مذهب اسمعیلی راهی را تجسم کرده، حکومتی در اندیشه پرورانده بود که تنها وی توان درک و فهم آن را داشت. اساس عقیده مخفی همیشه این بود: هیچ چیز واقعی نیست و همه چیز مجاز است، لیکن آن را فقط با تعدادی انگشت‌شمار در میان می‌گذاشتند، و خویشتن را با سخت‌ترین و شدیدترین پرده پارسایی و پرهیزکاری می‌پوشاندند. به سادگی همه را زیر مهمیز اطاعت کورکورانه به زنجیر کشیده بودند و به ایشان نوید آینده شکوفای ابدی می‌دادند که پاداش زیردستی و ترک نفس زمینی‌شان بود».^۱

محرم اسرار تمام رموز نظام اسمعیلیای قاهره، حسن! حکومتش را برپا داشت. لیکن «فرمانروایش نه شکل سلطنت داشت و نه به گونه شاهزاده‌نشینان بود؛ بلکه سازمان برادری بود، یک نظام: همین اشتباه بزرگی است که مورخین اروپایی مرتکب شده‌اند، که برای جانشینان سلسله‌ای موروثی مانند سایر شاهزاده‌ها انگاشته‌اند...».^۲

در این نظام سلسله مراتبی کاملاً سازمان یافته برقرار گشته بود. نخست داعی کبیر یا پیر کوهستان، که همیشه در دژ الموت سکونت داشت، لباس سفیدی بر تن و خنجری به کمر داشت که هرگز ترکش نمی‌کرد، «وی شاه و شاهزاده نبود، هیچ وقت عنوان سلطان، ملک یا امیر به او ندادند، بلکه شیخ لقب داشت، نامی که اینک هم به رئیس قبیله عرب گفته می‌شود...».^۳

«در مقام بعدی داعیان یا نواب وی قرار می‌گرفتند. دسته بعد «رققا» نام داشتند و همیشه آماده برای دفاع از فرقه و مذهب بودند».^۴

بی‌گنج و لشکر، حسن صباح حکومتی مستقل تشکیل داد، که سیاست خونبارش قربانیانش را در میان تمام طبقات اجتماعی دنبال می‌کرد.

انتقام آسائس‌ها قربانیان مشهوری را شامل می‌شود؛ «خواجه نظام‌الملک، وزیر سیاستمدار و فرزانه سه نخستین پادشاه سلسله سلجوقی»^۵، اولین قربانی بزرگ بود.^۶

«روزگاری بود سراسر از قتل و انتقام، چه برای دشمنان آشکار و چه برای

۱. همان مأخذ، صفحات ۸۷ - ۸۸.

۲. همان مأخذ، صفحه ۹۰.

۳. همان مأخذ، صفحات ۹۱ - ۹۲.

۴. سه پادشاه سلجوقی عبارتند از: طغرل، آلب‌ارسلان، ملک‌شاه.

۵. هامر، صفحه ۹۹.

دوستان آیین جدید؛ آنها زیر دشنه آساسن‌ها طعم مرگ را می‌چشیدند و اینها با شمشیر برای شاهزادگان، چشم از جهان فرو می‌بستند، شاهزادگانی که از خطرات طرفداران حسن برای تاج و تخت آگاه شده، و همه برای انهدام ایشان دست به دست هم داده بودند»^۱.

«ساده‌ترین اعتراض برای سخت‌ترین مجازات شاهزادگان کافی بود؛ خنجر فداییان هنگامی که انتقام مطرح بود از همیشه فعالتر می‌شد. می‌دانستند چگونه دقیقترین پیش‌بینیها را منحرف کنند؛ زیرا برای فرا رسیدن زمان مناسب سالها انتظار می‌کشیدند، تا مکان و موقعیتی برای اجرای هدفشان بیابند»^۲.

وضع آساسن‌ها «هم برای شرفیها و هم برای غریبها هول‌انگیز شد، بدون تفاوت سفاکی و بی‌رحمیهایشان سلاطین مسلمان و شاهزادگان مسیحی را دربر می‌گرفت»^۳.

توانایی و جسارت آساسن‌ها مرزی نمی‌شناخت؛ فداییها تا «سرزمین مقدس» رفتند. همزمان با جنگهای صلیبی آنها هم ظاهر شدند.

در حلب اقامتگاه مهمی به دست آورده بودند، لیکن به دنبال چندین قتل، ساکنین خشمگین شدند و حکومت فرمان به قتل عام آنها داد.

در دمشق نیز کارشان نگرفت و در کشتاری خونبار ریشه کن شدند.^۴

در ایران، نزدیک به دو قرن پابرجا ماندند. هجوم چنگیزخان به وجودشان پایان داد: منکو، یکی از جانشینان مغول بزرگ، برادرش هلاکو^۵ را مأمور کرد تا دژها را ویران سازد. «عرض یک ماه قریب به پنجاه قلعه را گرفته در هم کوبیدند»^۶.

قلعه الموت (آشیانه عقاب) توسط هلاکو کاملاً منهدم نشد، بلکه تا هنگام حکومت پسر هلاکو و باز هم تا زمان شاردن وجود داشت.

«الموت دژ مستحکمی در نزدیکی قزوین است، روی صخره‌ای بلند و کناره‌های پرتگاهی بنا شده و همیشه زندان از نظر افتاده‌های سرشناس و نامدار بوده است، و در قرون گذشته، پادشاهانی که می‌خواستند افراد همخون خودشان و یا دیگران را بی‌سر و صدا از سر باز کنند، به آنجا می‌فرستادند. می‌گذاشتند ایشان چندی

۱. همان مأخذ.

۲. همان مأخذ، صفحه ۱۳۵.

۳. دوساسی، صفحه ۱.

۴. هامر، صفحات ۱۰۳ - ۱۱۰.

۵. همان مأخذ، صفحه ۲۵۷.

۶. دفمری (Defremery)، تاریخ سلجوقیان و اسمعیلیه، ۱۸۴۹، صفحه ۱۲۵... که به فارسی نیز ترجمه شده است.

در قلعه زندگی کنند و هنگامی که خسته می‌شدند، بدون آنکه کسی متوجه شود از بلندی به زیر پرتشان کرده وانمود می‌ساختند که به دژی دیگر منتقل شده‌اند»^۱.

پس از سقوط الموت، اسمعیلیان نزاری ایران چندی مقاومت کردند و پنهانی دین خود را داشتند. لیکن تیره‌روزی و بدبختی و از سویی تعیب بی‌امان ناچارشان ساخت به سرزمینهای دور حتی تا هند مهاجرت کنند.

لیکن خارج از حدود سلطه سلجوقیان در ایران اسمعیلیانی وجود داشتند که پیرو سیاست مقاومت بزرگان الموت نبودند. مکان ایشان دره‌های آمودریا، منطقه بدخشان تا هند بود.

در حقیقت، هندوستان پناهگاهی برای اسمعیلیان به‌شمار می‌رود، زیرا در پی فروپاشی سلسله فاطمی، خیلی قبل از فاجعه الموت اسمعیلیان غربی با سنن فاطمیه محل خود را به یمن انتقال دادند، و با جریان مهاجرتی آرام به سوی هند متوجه شدند.

ممکن است سؤالی مطرح شود. چرا اسمعیلیان به طرف هند رفتند؟ آیا رد و اثری از کیش خویش در آن سرزمین یافته بودند؟

به نظر می‌رسد مهاجرت به سمت هند منشأ بسیار کینتری داشته و شاید به حدود قرن دوم هجری و اندکی پس از مرگ اسمعیل برسد.

جویی گزارش می‌دهد که پس از درگذشت اسمعیل، امامی که اسمعیلیان نام خود را از وی گرفته‌اند، پسرش محمد، عربستان را به کلی ترک کرده به سوی جبال و ری آمد.^۲ سپس به دماوند رفت و در منطقه سلمه^۳ سکونت کرد. روستای محمدآباد در این منطقه را به نام وی کرده‌اند.

«او را فرزندان بودند متواری به خراسان و بر جانب قندهار که از ولایت سندست برفتند و آنجا متوطن شدند و داعیان اسماعیلیان در ولایتها افتادند و به مذهب خود مردم را دعوت کردند تا خلق بسیار دعوت ایشان قبول کردند...»^۴.

همچنین هانری کوربن می‌نویسد:

«... منشأ جوامع اسمعیلی در هندوستان به روزگاران خیلی پیش از هجوم مغول

۱. شاردن، جلد ۳، صفحه ۱۸۹.

۲. همین فصل را ببینید.

۳. سلمه یا شمله - احتمال می‌رود که این کلمه تصحیف شدبیه باشد که قصبه دماوند بوده است (جویی،

نشر کتاب، جلد سوم، صفحه ۱۴۸ - مترجم).

۴. همان مأخذ، صفحه ۱۴۸.

می‌رسد که انبوه پناهندگان اسمعیلی به آنجا زیاد شد (قرن سیزدهم)... قبل از روی کار آمدن فاطمیان در مصر، داعیان توانسته بودند در سند حکومت برپا کنند که پایتختش ملتان بود.^۱

اعتاب اسمعیلیا باز هم در هندوستان هستند «و به عنوان رئیس روحانی خود آقاخان محلاتی چهل و هشتمین امام را قبول دارند»^۲.

به دلیل توجهی که واژگان «اسعیلی» و «آساسن» میان مورخین برانگیخته است. سخن در این فصل به درازا کشید.

اینک وقت آن است که نتیجه گیری کنیم.

درباره گزارشهای مارکوپولو، دوساسی، هامر و هاجسن چه باید بیندیشیم؟

سه پرسش بایستی به گونه‌ای جداگانه بررسی شود.

۱- باغ جادویی،

۲- حشیش،

۳- اسمعیلیا و آساسن‌ها.

باغ جادویی که مارکوپولو شرح داده است، خود موضوع بحث است. آیا مارکوپولو آن را دیده است؟ بیشتر به نظر می‌رسد که حرفش را شنیده باشد. آیا ممکن نیست باغی افسانه‌ای در عربستان باشد که هامر آن را خیلی خوب توصیف کرده است. این افسانه به عربی نوشته شده و احتمالاً در ایران زبانی انتشار یافته است. هیچ دلیلی در دست نداریم که مارکوپولو چنین باغی را دیده باشد.

از سوی دیگر هاجسن تصدیق می‌کند که دیدن این باغ حاصل تخیل مردمانی وحشت‌زده است و تخیلات را افسانه تقویت کرده است.

برایمان تصور وجود چنین بیشت زمینی در کوهستانهای الموت مشکل است. لذا احتیاط بیشتری کرده تمایل داریم که بپنداریم این باغ در ذهن جوانانی وجود داشته که به ایشان مخدر خورنده بودند.

این استنتاج ما را به پرسش حشیش راهنمایی می‌کند. از دیدگاه ما تردیدی نیست که این ماده مخدر به جوانان داده نمی‌شد تا برای ارتکاب به قتل نیرو و جرأت پیدا کنند، بلکه به این کار می‌رفت تا به خاطر دستیابی به این بیشت به فرامین داعیان گوش کرده و مطیع باشند، به این ترتیب

۱. هانری کوربن، صفحه ۸.

۲. عمان مأخذ.

کاملاً با تفسیری که دوساسی دارد موافقت داریم.^۱

همچنین به تفسیر دوساسی راجع به ریشه واژه «آساسن» توافق می‌کنیم، زیرا وی تمام آرا را بررسی کرده و عقیده خودش نیز قابل توجه است.^۲

عدم وضوح و درهم‌برهمی که بیشتر اوقات بین اسمعیلیان و آساسن‌ها وجود دارد ما را بسیار مشغول کرده و سرانجام می‌اندیشیم که این دو اصطلاح نمی‌تواند یکی به جای دیگری به کار رود. کوشیدیم که منشأ فرقه اسمعیلیه را توضیح دهیم و از سوی دیگر فعالیت این نظام و چگونگی سیاستش را شرح دادیم، که هدفش سرنگون کردن سلطه خلثا با پراکندن وحشت و هراس بود. اسمعیلیه به این ترتیب بیشتر یک «شبکه مقاومت» بود تا یک فرقه مذهبی.

لیکن کاملاً قابل درک است که شاخص فعالیت آنان خشونت و شدت عمل بود که مردمان را تحت تأثیر قرار می‌داد، افزون بر آن آشننگیایی را در افکار به وجود می‌آورد که تا مرزهای سرزمینهای مسیحی گسترش یافته بود و آنها نیز از این روش در استفاده از مخدر سردرگم گشته بودند. باری مصرف حشیش، ارتکاب قتل، ایجاد هراس، افسانه‌سازی در کشورهای اسلامی، همه موجب تشویق‌هایی گردید، که سعی خواهیم کرد تا جایی که به قلم مورخین و نویسندگان راه یافته، بازگو کنیم.

مورد دفرمری واقعاً نمونه است، در زیر به چند عبارت وی اشاره می‌کنیم:

«انهدام اسمعیلیان»

«هلاک شده به دست یک اسمعیلی»

«قلاع اسمعیلیان»

«اسمعیلیان بس خون ریختند»

«کتابخانه حسن صباح و دیگر اسمعیلیان»^۳

باری با مقایسه ترجمه‌اش با اصل آن به فارسی، مشاهده کردیم که هربار اسمعیلیان را ملاحظه ذکر کرده است. از این قرار سردرگمی در افکار وی کامل است.

از روزگار خودمان نمونه‌ای بیابیم: هاجسن از عنوان کتابش به انگلیسی می‌توان متوجه سردرگمی‌اش شد:^۴

۱. دوساسی، صفحات ۹ تا ۱۱. ۲. به همین فصل مراجعه کنید.

۳. دفرمری، تاریخ سلجوقیان و اسمعیلیه، صفحه ۱۴۲.

۴. حمدالله مستوفی، تاریخ‌گزیده، نگارش در ۷۳۰ هجری. مقایسه با چند نسخه خطی همراه با یادداشت و تفسیرات توسط دکتر عبدالحسین نوایی. چاپ تهران، (۱۹۶۱) ۱۳۲۹، صفحات ۵۲۰-۵۲۴.

The Order of Assassins. «The struggle of the early Nizari Ismāīlīs against the Islamic World»

و دقیقاً برای رفع این شبهه، قصد داریم خاطر نشان سازیم که اسمعیلیان دانشمندان، ادیبان و شعری داشته‌اند که برای جهانیان شناخته شده است. و اینجا به ذکر دو نام بسنده می‌کنیم: ناصر خسرو و ابن سینا.

ناصر خسرو اسمعیلی بود، از گروه فاطمیها و مبلغی کوشا، که دین اسمعیلیان را تبلیغ می‌کرد و اصول اخلاقی کاملاً صاف و نابی را سفارش می‌داد.

پیروان وی، هنوز در منطقه یمنکان، نزدیک بلخ، جایی که شاعر روزگاری دراز تا هنگام مرگش آنجا سکونت داشت، دیده می‌شوند.^۱

ناصر خسرو روزگار اقامتش را در یمنکان صرف انتشار اندیشه‌هایش کرد. هنوز هم، در بدخشان و اطرافش، عقاید وی توسط تعداد زیادی پیرو دنبال می‌گردد. در این انزوا بود که بخش بزرگی از اشعارش که دیوان او را تشکیل می‌دهد، سروده است. بیشترین قسمت آن مذهبی و ویژه ستایش علی [ع] و بقیه پند و اندرز اخلاقی است.^۲

ناصر خسرو با اسمعیلیان الموت رابطه نداشت. شفر می‌نویسد، طبق *دبستان‌المذاهب*^۳، «کسانی با عدم آگاهی مدعی شده‌اند که به اسمعیلیان الموت وابستگی داشت، و نویسندگان چندی، در نوشته‌های خود از انتصاب وی به فرقه مذکور به اشتباه با تأسف یاد کرده‌اند. در واقع اسمعیلیان الموت هرگز با اسمعیلیان غرب در ارتباط نبوده‌اند»^۴.

ابن سینا در شرح احوالش می‌نگارد، پدرش از کسانی بود که به تبلیغات مصریان پاسخ مساعد داده بود. وی از زمره دیران اسمعیلیه به‌شمار می‌رفت. ابن سینا آنچه برادرش با پدرش درباره روح و عقل می‌گفتند می‌شنید. این دو اغلب با هم بحث داشتند و وی گوش می‌داده است. آنچه می‌گفتند

۱. دکتر صفا، استاد دانشگاه تهران، تاریخ ادبیات ایران، تهران، (۱۹۶۱) ۱۳۳۹، جلد ۲، صفحات ۴۴۹ - ۴۵۱.

۲. شارل شفر، گزارش سفر ناصر خسرو، پاریس ۱۸۸۱، مقدمه، صفحات ۴۲ - ۴۳.

۳. دبستان‌المذاهب، بمبئی، (۱۸۰۹) ۱۲۲۴، صفحه ۳۵۵، که تحت عنوان *School of manner* توسط D. Shea و ANT. Troyer ترجمه شده، پاریس، ۱۸۴۳، جلد ۲، صفحات ۴۱۹ - ۴۲۰ (شفر، همان مأخذ).

۴. شارل شفر، صفحات ۴۲ - ۴۳.

درک می‌کرده ولی ذهنش نمی‌پذیرفته است.^۱

پدرش که علاقه زیادی به فلسفه داشت، وی را مجبور به مطالعه فلسفه و منطق کرد.^۲

ابن سینا پذیرفت و یکی از بزرگترین دانشمندان شرق گردید.

ابن سینا اقرار می‌کند که عقاید اسمعیلی پدرش را قبول نکرده. در حالی که نباید نادیده گرفت، نفوذ پدرش بود که در روزگارش برتر از همه شد.^۳

بنابراین تأیید می‌کنیم که نبایستی اسمعیلیان را با آسائس‌ها مخلوط کرد. و نمی‌توان بی تفاوت هر یک از نامهای فوق را برای این یا آن فرقه به کار برد. امیدواریم که توانسته باشیم این نکته را به خوبی به اثبات رسانده باشیم.

۱. دکتر نفیسی، شرح احوال ابن سینا، تهران، (۱۹۵۳) ۱۳۳۱، صفحه ۱. (کتاب اصلی، دستخط و به عربی است، در ۵۸۸ هجری قمری نوشته شده و در کتابخانه دانشگاه استانبول است).

این کتاب به مناسبت هزاره ابن سینا، توسط «انجمن دوستداران کتاب» منتشر شد، تهران، ۱۳۳۱ (۱۹۵۳).

۲. دکتر صفا، جلد ۱، صفحات ۲۴۹ - ۲۵۰.

۳. در اینجا نمی‌توانیم بیش از این درباره زندگی ابن سینا بسط بدهیم، بنابراین به فهرست کتابهای مورد استفاده ما نگاه کنید.